شرح قصیده خمریه

شرح قصیدهٔ خمریه و اعتقادنامه
لمولانا عبدالرحمن جامی

شرح قصیده ابن فارض

سبحانه من جمیل لیس لوجهه نقاب الا النور ولا لجماله حجاب الا الظهور

ای گشته نهان ز غایت پیدائی
زان بیشتری که در عبارت گنجی
عین همه عالمی ز بس یکتائی
زان پاکتری که در اشارت آئی

الهی بحرمت آنان که بگام همت پای سراپردهٔ عزت وحدت تو برده‌اند و در راه ایشان نه گام پیدا و نه پای و از جام وحدت می عشق و محبت تو خورده‌اند و در بزم ایشان نه جام هویدا و نه می که بغرق زلت ما کاهل نشینان از شاه راه انخلاع زینهار تحفهٔ گردی فرست و بکام امید ما خاکساران از بزمگاه آن کامگار

جرعهٔ در روی رسان **رباعیه**
وز ساغر دولتم سر انجامی بخش
ای غایت کام هر دل کامی بخش
یا رب ز می محبتم جامی بخش
کامم ز تو جز غایت ناکامی نیست

الهی بعزت آنان که قدم عزیمت در طریق متابعت حبیب تو استوار داشته‌اند الهی

کی شاید شارع حرم عشق مقام
عشق ار نه کمال نسل آدم بودی
در شهوت نفس عشق بودی هر گاو
خود هست بر ایشان سخن عشق حرام
آوازهٔ عشق در جهان کم بودی
سر دفتر عاشقان عالم بودی

لامعه ادنی مراتب محبت آثاری محبت شهوتست و این نسبت با مجهولی است که هنوز از رق نفس و قید طبع خلاص نیافته است و پرتو کشف و مشاهده بر ساحت ذوق و ادراک او نتافته جز مراد نفس مقصودی نه بیند و مطلوبی نداند هرچه دهد بحکم نفس دهد و هرچه ستاند بحکم نفس ستاند اما نسبت با اهل الله که ارباب کشف و شهودند از قبیل تجلیات اسم بزرگوار الظاهر ست بلکه از اصاحب فصوص الحکم رضی الله عنه اعظم شهودات داشته است و آنکه علما و عرفا مذمت کرده اند و از مراتب بهیمیت شمرده نسبت با اهل حجابست الا تری ان النبی صلی الله علیه وسلم کیف قال حبب الی من دنیاکم ثلث النساء والطیب وقرة عینی الصلوة مع انه اکمل الوری وانزل فی شانه ما زاغ البصر وما طغی و تحقق

هر بت که کند جهان زیبایی نه | صد دل شده بیش باشد ش از کی وه
ای جمله بتان تو بلکه از جمله فره | چون اللّه تراخود انصاف بده

چهارم محبت جمیل است چون جمال عاریتی که در حقیقت عکس جمالی بیش نیست که از پس پرده آب و گل و حجاب گوشت و پوست می تابد و مع هذا بحدوث اندک عارضه متغیر می گردد فی ذاته محبوبست پس جمیل علی الاطلاق که جمال جمیع ممکنات پرتو انوار جمال اوست مع ظهورش بمظاهر و صوری مقیدنه بمحبت اولی رباعیه

که جلوه گر از عارض گلگون باشی | که خنده زن از لؤلؤ مکنون باشی
در پرده چنین لطیف و موزون باشی | آن لحظه که بی پرده شوی چون باشی

پنجم محبتی که نتیجه تعارف روحانیست و این تعارف مترتب بر مناسبت روحانیست بین المتحابین و این مناسبت متفرع بر اشتراک در مزاج بان معنی که مزاج ایشان در یک درجه از درجات اعتدال واقع شده باشد یا درجه مزاج یکی نزدیک باشد بدرجه مزاج دیگری زیرا که موجب تفاوت درجات ارواح در شرف و علو و بعد قضاء اللّه مقدره تفاوت درجات امزجه است فالاقرب نسبة الی الاعتدال

الحقیقی یستلزم قبول روح اشرف و اعلی و الابعد بالعکس فی الطرفین و نزول الدرجة لاجرم چون دو مزاج در یک درجه باشند یا درجه یکی قریب باشد بدرجه دیگری مرتبه روح فایض بر یکی از آن دو مزاج در شرف و علو بعینها آن مرتبه دیگری باشد یا قریب بدان و برابطه این اتحاد یا قرب مرتبه میان ایشان تعارف روحانی که مترتب برین اسباب است موجب محبت میگردد و حضرت مسبب الاسباب که تقدیر این اسباب فرموده بی سبب علتی و استحقاقی سر آینه بمحبت اولی رباعیه

ای رفته بعشق داستان من و تو | در مهر و وفا یکیست جان من و تو
من بنده آن یگانه از عهد ازل | ز و خاست یگانگی میان من و تو

لامعه عشق و محبت را با شراب صوری مشابهتی تمامست لاجرم الفاظ و عباراتی که در عرب یا عجم بازاء این موضوعست از برای آن استعاره می کنند و از عشق و محبت مثلا براح و مدام و می تعبیر می نمایند و این مشابهت را جهات متعدد وجود که نا گفتنست و از آنجمله آنست که چنانکه می را در مقام اصلی مستقر

واقع شده و موجب ... در بعضی نسخ ... چون ...

اولی خویشتن که چون خم وقعر آن است بواسطهٔ قوت
جوشش و شدت غلیان بی محرکی خارجی میل بکار بنظهور و اعلان
می باشد همچنین سر محبت که در تنگنای سینهٔ عشاق و سویدای دل اهل
مشتاق مستور است بسبب غلبه و استیلا بی باعثی بیرونی مقتضی
انکشاف و متقاضی ظهور است

رباعی

عشق تو که بود شاه در ملک درون | چون مرتبهٔ شاهی او گشت فزون
شد همره آب دیده و همدم آه | وز پرده سرای سینه زد خیمه برون

وازان جمله آنست که چنانکه می را فی حد ذاته شکلی معین و صورتی
خاص نیست بلکه اشکال و صور او بحسب اشکال و صور ظروف
و اوانی اوست در خم بشکل در خم بشکل ته و بر خم است
و در سبو بصورت تجویف سبو و در پیمانه بهیئت درون
پیمانه همچنین معنی محبت حقیقی است مطلق و ظهور او
در ارباب محبت بحسب ظروف قابلیات و اوانی استعدادات ایشانست
در بعضی بصورت محبت و در بعضی بصورت اسمائی و صفاتی
و در بعضی بصورت محبت اثاری علی اختلاف مراتبها و موجب

این

این تفاوت جز تفاوت قابلیات و استعدادات ایشان نیست رباعی

عشق ار چه بسوی کاهر گشتن آهنگ است | با هیچکس از اشتی ای خنک است
بس بی رنگست بادهٔ عشق در رو | وین رنگ ز شیشهای رنگارنگ است

وازانجمله عموم سریانست چنانکه اثر شراب صورت در همه جوارح
و اعضای شاربش جاریست همچنین حکم شراب محبت در جمیع قوا
و مشاعر صاحبش ساریست یک موی بر تن او از ابتلای محبت
نرهد و یک رگ بر بدن او بی اقتضای مودت نجهد چون خون در گوشت
و پوست او راه کرده است و چون جان در درون او بیرون
منزلگاه گرفته

رباعی

فصاد بقصد آنکه بردارد خون | شد تیز که نشتر زند بر مجنون
مجنون بگریست گفت ازان می ترسم | کاید بدل خون غم لیلی بیرون

وازان جمله آنست که می شارب
خود را و عشق صاحب خود را اگر چه بخیل باشند ولئیم جواد سازند و کریم
تا مانتر ای آن کرم بذل دینار باشد و درم و مقتضای جود بذل کل ما
فی الوجود مست می درهم بخشد یا دینار و مست عشق نقد دو جهان

مست می اگر دست کرم جنباند | جز بخشش دینار و درم نتواند

بیکبار هم

چون مست غمت مرکب همت راند | سر فرق دو کون آستین افشاند

وازان جمله آنست که هر یک از مست عشق و مست می بی باک گندد ولاابالی
و از صفت جبن و ترسناکی حالی در مخاوف دلیر شود و در مهالک از جان
سیر اما شجاعت ان از مغلوبی عقل اخر بین است و دلیری این
از غالبی نور کشف و یقین آن هلاک دو جهانی گشته و این بحیات

رباعی

جاودانی انجامد
در عشق نهاده پا بمیدان هلاک | ما مست و معربدیم و رند چالاک
آن مایهٔ عمر جاودانی است چه باک | صد بار بتیغ عشق اگر کشته شویم

وازان جمله تواضعست و نیاز
مستی عشق و سکر محبت نازنینان را از پیشگاه ترفع و سربلندی
باستان تواضع و نیازمندی اندازد و عزیزان جهان را از اوج
عزت و کامکاری بحضیض مذلت و خواری افکند رباعی

بس تخت نشین که شد ز سودای تو مست | در خیل گدایان تو بر خاک نشست
سر بر در تو نهاده بوسید بپوست | سگ را بنیاز و پای سگ باز او ست

وازانجمله افشای اسرار است این همه اسرار توحید و حقایق اذواق و
مواجید که بر صفحهٔ روزگار و صحیفهٔ لیل و نهار مانده است ثمرهٔ گفت

کوی متجرعان جام سلسبیلی معرفت و نتیجهٔ قیل و قال مستطان شراب

رباعی

زنجبیلی عشق و محبتست | عشق تو بدین شیمن گاسر و بن
او ز دم اگه تو کنم عهد کهن | در کام ریخت جامی از خم لدن

وازانجمله شیوهٔ بیهوشی است و مستی و خلاصی از قید هستی
و خود پرستی اما مستی محبت کمال شعور آگاهی ست بمحبوب و مستی می
غایت جهالت و غفلت از هر مطلوب این دو را از اطوار
درکات بعد و نکال نماید و ان نزدیکان را علو درجات قرب و وصال افزاید

عیبم مکن ای خواجه اگر می نوشم | در عاشقی و باده پرستی کوشم
تا هشیارم نشسته با اغیارم | چون بیهوشم بیار هم آغوشم

وازانجمله آنست که هر چند که بیش نوشند در جست جوی آن بیش کوشند
و هر چند افزون خورند ریخ در طلب آن افزون برند نه مست
ان هوشمند گردد و نه حریص آن خرسند بزرگی بدیگری نوشت رباعی

حاشا که دگر دربی ساغر بروم | یا در طلب بادهٔ احمر بروم
آن جام لبالبم که گر خود بمثل | یک قطره زیادت شود از سر بروم

اودر جواب گفت | شربت الحب کاساً بعد کاس | فما نفد الشراب

از خون تن اشکم ز بالای ان ساعدم

ولا روست هم

دیگر آنکه اذواق و مواجید ارباب محبت و اسرار معارف اصحاب معرفت
چون بلسان اشارت مذکور گردد تاثیر آن در نفوس مستمعان زیادت
از آن باشد که بصریح عبارت و لهذا بسیاری از این طایفه را از استماع
آیات قرآنی و کلمات فرقانی حال متغیر نگردد و از سماع یک بیت یا شعر
عربی یا فارسی که مشتمل باشد بر وصف زلف و خال خوبان و
غنج و دلال محبوبان یا بر ذکر می و میخانه و ساغر و پیمانه حال متغیر شود
و شور افتد

رباعیه

عاشق بود ار نشوه او فارغ بال	چون نماید آن پری چهره جمال
بر عاشق بیچاره بگرداند حال	ور غمزه زند نهفته با غنج و دلال

لامعه چون نبار ... بیان معانی در لباس صور و مرتجات آنکه در رد و لامعه مذکور شد شیخ
ناظم قدس سره معنی عشق و محبت را در کسوت شراب صورت باز نموده است
از جمله الفاظ و عباراتی که بازاء آن موضوعست لفظ مدام را اختیار کرده است
از جهت اشعار بمداومت و مواظبت بر شرب آن و کدام مداومت
ازین افزون تواند بود که بدایت این شراب از الست و نهایتش ابد

رباعیه

ساقی می از آن جهنیه جامم در ده	از بهر مکمل علی الدوام در ده

چون در لغت عرب مدام آمد می ای ماه بجام تو هم مدامم در ده
وچون کمل این طایفه متحقق اند بمحبت ذاتیه که متعلق آن ذاتست
و لفظ ذات مؤنث و محب صادق هرچه گوید مناسب محبوب خود
گوید و هرچه جوید موافق مطلوب خود جوید لاجرم لفظ مدامه را که
صیغه مؤنث است از برای محبت ذاتیه استعاره کرده نه مدام را

رباعیه

باشد که ز بهر لاله و گل بکشنم	هر روز بباغ رفتنست آیینم
آن گل بویم بباغ و آن گل چینم	هر جا که گلی برنگ و بویش بینم

قال الشیخ الامام العالم العامل و السیار العارف الفاضل
شرف الدین ابو حفص علی السعدی المعروف بابن الفارض
المصری قدس الله تعالی سره و اعلی فی الملاء الاعلی ذکره
و قال قدس سره

سکرنا بها من قبل ان یخلق الکرم	شربنا علی ذکر الحبیب مدامة

الشرب بالحرکات الثلث آشامیدن آب و غیر آن از باب
سیم از ابواب شش گانه ثلاثی مجرد مدامه خمر را گویند بان اعتبار که
شارب آن بر آن مداومت میتواند نمود و السکر بالفتحتین

سوال
١

مست شدن از باب سیم الکرم درخت انگور جمله سکرنا بها صفت
مدامه است و جار مجرور در من قبل ان نخلق متعلق شد بنا
میگوید که نوش کردیم و با یکدیگر بدوست کامی خوردیم برباد
حضرت دوست که روی محبت همه بدوست نبرای کم بدان
مست شدیم بلکه ببوی ازان از دست شدیم و این پیش
ازآفریدن کرم بود که درخت انگور ست و ماده شراب مشهور

پر شتر و شور رباعیه	روزی که مدار چرخ و افلاک نبود
وآمیزش آب و آتش خاک نبود	بریاد تو مست بودم و باده پرست
هر چند نشان باده و تاک نبود	مایم زجام عشق تو جرعه کشان
بر جرعه کشان خود کذر جرعه فشان	بریاد تو ان صبح صبوحی ده ام
کز تاک نشان نبود و از تاک نشان	لامعه حضرت حق را سبحانه

دو تجلی است یکی علمی غیبی که عبارت از ظهور وجود حق است
سبحانه بر خودش در حضرت علم بصور اعیان و قابلیات
و استعدادات ایشان و در این تجلی اعیان متصف بوجود عینی
نیستند و کمالات اعیان چون علم و معرفت و عشق و محبت

واعمال

وامثال آن در ایشان پوشیده است و پنهان دویم تجلی وجودی
شهادی که عبارت از ظهور وجود حق است سبحانه بحسب استعدادات
و قابلیات اعیان روحاً و مثالاً و حساً و این تجلی ثانی مترتب
بر تجلی اول است و مظهر ست مر کمالاتی را که تجلی اول را استعدادات
و قابلیات ایشان اندراج داشته رباعیه

ما را طلب و نیاز داوی ز آغاز	پس بر حسب طلب کرم کردی ساز
انها همه چیست تا کنی کنج نهان	بر خلق جهان عیان کنجینه راز

پس می شاید که مراد بمدامه محبت ذاتیه باشد و بشرب مدام قبول
استعداد او آن محبت در مرتبه اعیان ثابته و بذکر حبیب تجلی علمی
عینی خودش در حضرت علم بصور اعیان و قابلیات و حینئذ اضافت
ذکر بحبیب از قبیل اضافت مصدر باشد بفاعلش و مراد بسکر
استعداد و سکر باشد در همان مرتبه یا حقیقت سکر در مراتب دیگر
ازان فرود تر و بکرم کثرت وجودی عینی یعنی قابل شدیم
و مستعد گشتیم نزدیک تجلی علمی غیبی حق سبحانه بصورت
اعیان ثابته ما در حضرت علم مر شراب صفت محبت ذاتیه را که سبب

استعداد سکرها بود در همان مرتبه یا موجب حقیقت سکر در مراتب
دیگر و این قبول استعداد پیش از ظهور کثرت وجودی عینی بود **رباعیه**

خوش آنکه بروان زعالم ستر و علن — نی راحت روح دیده نی زحمت تن
در زاویهٔ کتم عدم کرده وطن — من بودم و عشق تو و عشق تو و من

و می شاید که مراد بشرب مدام تحقق بصفت محبت باشد در عالم
ارواح و چنین اضافت ذکر بحبیب اضافت مصدر باشد بامفعول
و مراد بسکر حقیقت سکر یعنی حیرت و مبهانی که ارواح کمل را
در مشاهدهٔ جمال و جلال حق سبحانه بوده باشد یعنی آشامیدیم
پیش از تعشق جان بتن و تعلق روح ببدن بر یاد دوست
شراب محبتی را که مستی و حیرت ارواح ما در مشاهدهٔ
جمال و جلال او بآن شراب بود **رباعیه**

زان پیش که خضر جان فتد در ظلمات — در چشمهٔ تن روان شود آب حیات
خوردیم می عشق زخمخانهٔ ذات — بی کام و دهان زجام اسما و صفات

سؤال اگر کسی گوید توجیه ثانی موقوفست بر وجود ارواح پیش
از اشباح و این مسلم نیست زیرا که مذهب حکما آنست که وجود

ارواح بعد از حصول مزاج و تسویهٔ اشباه است و امام حجة الاسلام
رحمه الله با ایشان موافقت کرده است و آن خبر مشهور که ان الله
خلق الارواح قبل الاجساد بالفی عام بر آن حمل کرده که مراد بارواح
ارواح ملکیه است که مبادی سلسلهٔ وجودند و در لسان حکما معبّر
بعقول و نفوس و مراد باجساد اجساد عالم که عرش و کرسی و افلاک
و انجم و عناصر ست **جواب** گوییم که شیخ کامل محقق شیخ
صدر الدین القنوی را قدس الله سره در بعضی از رسائل خود
اینجا تحقیق و تفصیلی است و تقریرش آنست که وجود نفوس جزئیهٔ
انسانیه که عموم آدمیان راست بعد از حصول مزاجست
و بحسب آن و اما وجود نفوس کلیهٔ انسانیه که کمل و خواص راست
پیش از حصول مزاجست و از شیخ خود صاحب فصوص الحکم
نقل می کند و میگوید اخبرنی شیخی الامام الاکمل رضی الله عنه
مشیرا الی حاله ان ثم من یکون مدبرا لاجزاء بدنه قبل اجتماعها
بعلم و شعور و بعد از آن میگوید و ذلک لکلیة نفسه اذ من یکون نفسه
جزئیه یستحیل علیه ذلک لان النفوس الجزئیة لا یتعین الا بعد المزاج و بحسبه فلا

بادیهٔ ضلال و گمراهی بشرب راح سلسبیلی محبت الهی و تجرع شراب
زنجبیلی مودت و آگاهی بدستیاری هدایت او توانند رسید
او را کاس آن مدامه توان داشت و جام آن شراب ایشان انگاشت رباعیه

دو مهر رخسار تو ای ماه تمام — جامیست کزو خورم می عشق مدام
از بس که فتاده بیخودم زین می جام — می چیست نمی شناسم و جام کدام

و چون متصدی ادارت این کاس جز اسماء الوهیت و اوصاف
ربوبیت که در حدیث صحیح قلب المؤمن بین اصبعین من اصابع الرحمن
از آن باصابع تعبیر رفته نتوانند بود هلال را که مشیر بانگشت ساقی آیت
اشارت بدان توان داشت و اسناد ادارت کاس
باو توان کرد رباعیه

این بزم چه بزمست که ارباب کمال
نوشند می محبت از جام جمال
بین بر کف ساقی قدح مالامال
بدری که بود مدبر آن چند هلال

واصلان بکمال جلال دو قسم اند
جماعتی مقربان حضرت جلال اند که از وصول بدرجهٔ کمال حوالهٔ تکمیل دیگران
بایشان نرفته چندان شراب عشق و محبت بر ایشان پیمودند که ایشان را
که از ایشان بربودند غرقه لجه جمع کنند از ربقهٔ علم و عقل منخلع شده از احکام

احکام شریعت و آداب طریقت از ایشان برخاست سکان قباب
عزت و قطان دیار غیرت شدند ایشان را از وجود خود آگاهی نبود بدیگری
کجا توانند پرداخت رباعیه خوش وقت کسی که می درین خمخانه

از خم و سبو خورد نه از پیمانه — صد بار اگر نیست شود عالم و هست
واقف نشود که هست عالم یا نه

و قسم دوم آنانند که چون ایشان را
از ایشان بربایند باز بتصرف جمال لایزال از ایشان را بایشان
دهد و از استغراق در عین جمع و لجهٔ فنا بساحل تفرقه و میدان
بقا خلاصی ارزانی دارد با حکام شریعت و آداب طریقت معاودت
نمایند شراب زنجبیلی جذب محبت را بازلال سلسبیلی علم
و معارف بیامیزند از مزج این آب با آن شراب بسیار
حباب نجوم آثار معارف و اسرار بر خیزد و هر یک نجم هدایت فرو
ماندگان ظلمت بیابان ضلال و حیرت شوند چنانکه اشارت
باحوال این طایفه تواند بود قول ناظم قدس سره که لم یبدوا اذا فرج تجم

بیت

این طایفه اند مطلق از قید رسوم — فارغ شده ز اندیشهٔ احوال علوم
بر ظاهرشان لوامع نور هدی — للدین نجوم للشیاطین رجوم

٣

وقال قدس سره

ولولا شذاها ما اهتدیت لحانها	ولولا سناها ما تصوّرها الوهم

شذا رایحهٔ طیبه است وحان جمع حانه است وحانه خانهٔ می فروشان است
سنا بقصر ضوء برق است و بمد رفعت همه ضمیرهای غایب عاید بمدام است
میگوید اگر نه بوی خوش و شمیم دلکش می فایح شدی راه صواب
بصوب خمخانهٔ او نتوانستمی بردن واگر نه لمعهٔ نور و پرتو ظهور وی
لایح گشتی بقدم وهم طریق تصور حقیقت او نتوانستمی سپردن رباعیه

گر رهبر مستان نشدی نکهت می	مشکل بردی کسی سوی میکده پی
ور چشم خرد نیافتی نور ز وی	کی درک حقیقتش توانستی کی

لامعه همچنانکه جمال آثاری که متعلق عشق مجازی است ظل و فرع
جمال ذاتی است که متعلق محبت حقیقی است همچنین عشق مجازی
ظل و فرع محبت حقیقی است و بحکم المجاز قنطرة الحقیقه طریق حصول
آن و وسیله وصول بدان زیرا که چون مقتضی الحجب فطرت اصلی
قابلیت محبت ذاتی جمیل علی الاطلاق عز شانه بوده باشد و بواسطهٔ
تراکم حجب ظلمانیه طبیعیه در حیز خفا مانده اگر ناگاه پرتوی از نور آن جمال

از پرده

١٤

از پرده آب گل در صورت دلبری موزون شمائل متناسب الاعضا
متماثل الاجزا رشیق القد صبیح الخد کریم الاخلاق طیب الاعراق رباعیه

شیرین نگاری خوش نمکی چالاکی	مرهم نه داغ هر دل غمناکی
همچون گل نو شکفته دامن پاکی	ز آلایش دست برد هر ناپاکی

نمودن گیرد مرآینه مرغ دل آن مقبل بران اقبال نماید و در هوای محبت
او پر و بال گشاید اسیر دانهٔ او شود و شکار دام او گردد از همه مقصودها
روی بگرداند بلکه جز وی مقصودی دیگر نداند رباعیه

از مسجد و خانقه بجان آید	می نوشد و مست بر در یار آید
از هرچه نه عشق یار بیزار آید	وز بهر از جان خریدار آید

آتش عشق و شعلهٔ شوق در نهادش افروختن گیرد و حجب کثیفه که عبارت
از انتعاش دل است بصور کونیه سوختن پذیرد و غشاوهٔ غفلت از
بصر بصیرت او بگشاید و غبار کثرت از آینه حقیقت بزداید
دیده او تیزبین شود و دل او حقیقت شناس گردد و نقص و اختلال
حسن سریع الزوال را دریابد و بقا و کمال جمال ذی الجلال را ادراک
کند از آن بگریزد و در این آویزد و سابقهٔ عنایت استقبال او کند

اول جمال وحدت افعال بروظاهر شود وچون در محاضرهٔ افعال متمکن
گردد جمال نفحات منکشف شود وچون در مکاشفهٔ صفات راسخ
یابد جمال ذات تجلی کند بحیثیت ذاتی متحقق گردد ابواب مشاهده
بروی مفتوح شود وجود را من اوله وآخره یک حقیقت بیند که ظاهرش
چون بجمیع شیونه واعتباراته بر باطنش تجلی کرد حقایق علمی را
امتیاز یافت وچون باحکام حقایق علمی امتیاز یافت وچون باحکام
حقایق علمی باطنی منصبغ گشت اعیان خارجی تعین پذیرفت
بر هر چه گذر داو را یابد ودر هر چه بیند او را بیند هر
لحظه روی در مشهود خود کند وگوید لامعه

در سینه نهان تو بوده من غافل | در دیده عیان تو بوده من غافل
عمری ز جهان ترا نشان می جستم | خود جمله جهان تو بوده من غافل

چون اینجا برسد بداند که عشق مجازی بمنزلهٔ بوی است از شراب خانهٔ
عشق حقیقی ومحبت آثاری بمثابهٔ پرتوی از آفتاب محبت ذاتی لمؤلفه
اگر آن بوی نشنیدی باین شرابخانه نرسیدی واگر این پرتو نیافتی
ازین آفتاب بهره نیافتی رباعیه خوش وقت کسی که بوی میخانه شنید

رفت از پی آن بوی و بمیخانه رسید | آمد بر فی ز کوی میخانه پدید
در پرتو آن حریم میخانه بدید | وقال قدس سره

۳ ولم یبق منها الدهر غیر حشاشة | کأن خفاها فی صدور النهی کتم

حشاشه بقیه روح را گویند ونهی جمع نهیه است ونهیه خرد را گویند
باعتبار نهی کردن وازنا شایسته‌ها الکتم والکتمان بنهان کردن از باب
اول واینجا کتم بمعنی مکتوم است ضمیر منها راجع بمدام است وضمیر
خفاها بحشاشه وجملهٔ کأن به خفاها صفت حشاشه ومی شاید که
هر دو ضمیر راجع بمدامه باشد وجملهٔ ثانیه مؤکد مضمون اولی اضافت
صدور بنهی یا بنابر حذف مضافست یعنی صدور ذو النهی یا از
قبیل استعاره بالکنایه است که نهی را باصحاب صدور تشبیه
کرده باشند وصدور که از لوازم مشبه به است مر او را اثبات
کرده باشند میگوید باقی نگذاشت مصرف روزگار وتحول
لیل ونهار از ان می که جانها را بمنزلهٔ جانهاست وجانها مر ابدان را
ابدان جز بقیه جانی که گویا بنهانی وی در سینه‌های خردمندان پوشیده گشته است

فریاد وفغان که باز در کوی مغان | می خواره زوی نه نام یابد نه نشان

زان گونه نهان گشت که بر خلق جهان | گشت است نهان گشتن او نیز نهان

لامعه حضرت حق را سبحانه اسماء متقابله هست و هر یک را
بحسب ظهور احکام و آثار دولتی و سلطنتی که چون نوبت دولت و سلطنت
او رسد احکام او ظاهر گردد و احکام مقابل او باطن و بالعکس و این
همه بمقتضای علم شامل و حکمت کامل حق است سبحانه و هر یکی در
موقع خود در غایت کمال و نهایت جمال رباعیه

گر جلوه دهی طلعت از ماه فره | ور شانه زنی طرهٔ پر تاب و گره
ور همچو کمان کنی خم ابرو زه | حقا که بود جمله ز یکدیگر به

و از قبیل اسماء متقابله است دو اسم الظاهر و الباطن و ظهور و
کثرت چون بطون و وحدت متلازمانند زیرا که ظهور عبارتست
از تلبس حقیقت بصور تعینات و بطون عبارتست از عدم آن
و این تلبس عین کثرتست و عدم آن عین وحدت و شک
نیست که در کثرت غلبهٔ احکام ما به الامتیازست بر ما به الاتحاد
و در وحدت بالعکس پس هرگاه حضرت حق سبحانه و تعالی باسم
الظاهر تجلی کند ناچار احکام ما به الامتیاز بر احکام ما به الاتحاد غالب باشد

و پوشیده نباشد که علم و معرفت و محبت و امثال آن همه از احکام
ما به الاتحادست بین العالم و المعلوم و العارف و المعروف و المحب
و المحبوب پس نزدیک غلبهٔ احکام ما به الامتیاز اینها همه در مقام
خفا و بطون باشند و ارباب آن در حجاب ستر و کمون زیرا که
بسبب غلبهٔ احکام ما به الامتیاز بینهم و بین سایر الخلایق مجلس را
علم و معرفت بدیشان تعلق نتواند گرفت الا علی سبیل الندره
و همانا که شیخ ناظم قدس سره درین بیت اشارت بدین
خفا و بطون و ستر و کمون کرده است و این طایفه در زمان
شیخ مذکور چنانکه مشهورست بسیار بوده اند رباعیه

هر چند سر از وصال من کم تابی | اشکم بود از شوق رخت عنابی
مستقی‌ام میان بحار آبی | شک نیست که شاکی بود از بی‌آبی

و قال قدس سره

فان ذکرت فی الحی اصبح اهله | نشاوی و لا عار علیهم و لا اثم

حی قبیله را گویند النشوه مست شدن نشا نشو و نشی نیشی از باب
اول و سیم و هو نشوان و هی نشوی و هم و هن نشاوی میگوید

اگر یاد کرده شود آن می در نواحی حی که قبیلهٔ مقبلان و قبیلهٔ زنده دلانست
هر آینه اهل آن حی مست شوند و از غایت مستی از دست
روند و حال آنکه بر ایشان نه از آن مستی عاری بود و نه از گناه
می پرستی غباری رباعیه ان می خواهم که عقل از وی بشود

سررشتهٔ اختیارش از دست شود / مطرب چو بوصف او سرود آغازد
هر زنده دلی که بشنود مست شود / هرگز می عشق را خماری نبود
یکدم ز آن می مرا که کاری نبود / جز می خوردن مرا چه کاری نبود
باری ز آن می که عیب و عاری نبود / در هر موجودات ساریست زیرا که

بحکم وان من شیء الا یسبح بحمده ولکن لا تفقهون تسبیحهم همه
اشیا تسبیح حضرت حق سبحانه و تعالی میگویند و تسبیح بی صفت
حیات ممتنع رباعیه / چه چرخ و چه ارکان چه معادن چه نبات
ساریست در اجزا همه سر حیات / گویند همه کل عشق و غدا است
تسبیح خداوند رفیع الدرجات / و تاویل تسبیح بدلالت اشیا
بر تنزیه و تقدیس حق سبحانه و نفی تسبیح حقیقی مخالف کشف انبیا
و اولیاست علیهم السلام و سریان سر حیات در هر شیئی بواسطهٔ

سریان

سریان هویت الهیه است منصبغه بصفت الحیات در اشیا
اما هر موجودی را حیاتیست مناسب او که ظاهر میشود و در وی
بحسب قابلیت و استعداد وی و کذا الحال فی لوازم الحیات من
العلم والاراده والقدرة وغیرها بالعکس چنانکه ان موجود از مزاجی باشد
نزدیک باعتدال چون انسان ظاهر شود در وی صفت حیات با جمیع لوازم
یا اکثر آن و اگر مزاج آن موجود از اعتدال دور باشد چون معدن
و نبات صفت حیات و لوازم آن در وی پوشیده ماند پس
می شاید که مراد بحی درین بیت عالم کبیر باشد و در تعبیر از وی
بحی اگرچه مقصود از وی قبیله است اشعار باشد بسریان
حیات در جمیع اجزاء عالم جماداً کان او حیواناً و حینئذ مراد باهل
حی طایفهٔ باشند که ایشان را اهلیت شرب شراب محبت
و قابلیت قبول اسرار معرفت باشد زیرا که ما عدای این در حکم
عدم‌اند بلکه از عدم بسیار کم / رباعیه
آنان که براه عشق ثابت قدم‌اند / در ملک بقا بسر فرازی علم‌اند
مقصود خلاصهٔ وجود ایشانند / باقی همه با وجود ایشان عدم‌اند

و می شاید که مراد بمی قبیلهٔ ارباب محبت و خانوادهٔ اصحاب عشق و مودت باشد زیرا که ازین طایفه که بحقیقت ایشان زنده اند و بحیات حقیقی ارزنده اگر فی المثل یکی در مشرق باشد و یکی در مغرب باهم متصل اند و بایکدیگر یکروی و یکدل **رباعیه**

عشاق تو گر شاه و گر درویشند — چون تیر ز راستی بهم کیش شدند
از خویش چو عاشق نبود دلریشند — بیگانه که عاشق است با او خویشند

و می شاید که مراد بمی مجموعهٔ وجود انسانی کامل باشد و مراد بحباب روح و قلب و نفس و قوای روحانی و جسمانی زیرا که هر یک ازینها را در وجود انسان کامل از سماع ذکر شراب محبت مستی دیگر و بیخودی هر چه تمامتر است **رباعیه** هر جا که کند مطرب فرخنده خطاب

ذکر می عشق تو بر آواز رباب — از ذوق سماع ذکر آن بادهٔ ناب
عقل و دل و جان من شود مست خراب — **و قال قدس سره**
ومن بين احشاء الدنان تصاعدت — ولم يبق منها في الحقيقة الا اسم

حشا اندرون تهی گاه احشا جمع وی دن خم شراب دنان جمع وی تصاعدت ای ارتفعت **میگوید** آن می از میان درونهای

خمها متصاعد شد و بمیل مقامات علوی از مغاک سفلی متباعد گشت و از وی بین الانام هیچ باقی نماند الا نام **رباعیه**

دردا که حریف دُرد آشام نماند — وز باده بمی در قدح و جام نماند
کرد از دل خم ز لطف می میل صعود — در میکده‌ها ازو بجز نام نماند

لامعه وجود و کمالات تابعه مر وجود را چون حیات و علم و ارادت و قدرت و غیرها که در آخرین مراتب موجودات که انسانست می نماید بعینها همان وجود و کمالات حضرت احدیت جمع است که از اوج درجات کلیت و اطلاق تنزل فرموده و در حضیض درکات جزئیه و تقید روی نموده و در نظر محجوبان منسوب و مضاف بمظاهر جزئیهٔ تقییدیه می نماید اما چون در دیدهٔ اهل مشاهده بواسطهٔ صدق مجاهده اضافت این امور بمظاهر جزئیه ساقط میشود و نسبتشان بمراتب تقییدیه زایل گردد و باز بمرتبهٔ کلیت و اطلاق خود عود کنند می تواند بود که از سقوط اضافات و زوال نسب و اعتبارات و عود بمرتبهٔ کلیت و اطلاق بتصاعد تعبیر کنند چنانکه از مقابل اینها به تنزل تعبیر میکردند زیرا که صعود و نزول متقابلانند

پس می شاید که مراد بدیشان نفوس کامله اولیاء الله باشند باعتبار احاطه
و استعمال آن بر شراب عشق و محبت و مراد بتصاعد انقطاع اضافت
و نسبت محبت از مراتب تنزلات و رجوع آن بمقر اصلی و مستقر
اولی خود که حضرت احدیت جمع است زیراکه چون محب عارف
بمقام فنا متحقق میشود نسبت همه کمالات در نظر شهود وی از وی
منقطع میکردد و باقی نمی ماند بر وی الا آنکه محجوبان اطلاق اسامی
آنها می کنند بر وی و میکویند فلان از ارباب محبت است
یا از محبانست و امثال آن و فی الحقیقه ان صفت محبت تجلی قایم بود نه بوی

رباعیه

شهباز محبت تو از اوج جلال
نازل شده بود بر سر شیفته حال
در چنکل او جور و نهادم پوبال
زو باز بسوی نشیمن خود پر و بال
با عشق تو ام هوا نماندست و هوس
با آتش سوزنده چه ماند خس
از هستی من نشان نمی ماند کس
ماندست مر العاریت نامی و بس

و می شاید که مراد بدیشان ابدان کاملان باشد بنابر احاطه و اشتمال
مذکور و می شاید که مراد اجرام سماویه باشد بمشابهت استداره
و احاطه و مراد با حشا طباقات و بر بین الاحشا کره ارض که مستقر انوا[ر]

انسانی

انسانی است و علی کلا التقدیرین مراد بتصاعد شراب محبت ان باشد
که چون نفوس کاملان کذشته بحکم الیه یصعد الکلم الطیب از بین شعلی بخطائر
قدس صعود کردند و ازین طائفه جمعی دیکر که در کثرت و ظهور بمنزله
کذشتکان باشند موجود نشدند و این کمالات بدان منابه
از هیچکس دیکر ظاهر نکشت رباعیه در قصه عشق محرمی نتوان یافت

در عرصه کون همدمی نتوان یافت
زان می که حریفان خوردند و کذشت
در میکده فلک نمی نتوان یافت
و حیف که معقول زین بیت

اظهار تاسف و تاسف باشد بر نایافت این طائفه و عدم ظهور این کمالات
نه نفی مرتبه ولایت و اهل آن و الله تعالی هو المستعان وقال قدس سره

۷ وان خطرت یوما علی خاطر امرء
اقامت به الافراح وارتحل الهم

خطر الامر بباله و علی باله خطرا و خطورا بکذشت کار بر دلش از باب اول
والخاطر ما یرد علی القلب والمراد به ههنا القلب تسمیة للمحل باسم الحال ضمیر مجرور
عاید است بخاطر و با جاره بمعنی فی و می شاید که عاید باشد
بخطوری که از خطرت مفهوم میشود و باء سببیت را بود میکوید
اکر خطور کند روزی یاد آن باده بر ساحت خاطر جوانمردی از ازاده مسافران

آن ساحت یعنی شادی و راحت قصد اقامت کنند و مجاوران
آن حرم یعنی اندوه و الم کوس رحلت زنند رباعیه

از بادهٔ عشق غصه برباد شود	ویران شدهٔ حادثه آباد شود
بر خاطر غمگین گذرد شاد شود	ز اندوه و غم زمانه آزاد شود

لامعه تعلق علم و شعور با مور بر دو وجه میتواند بود یکی بحصول
ظل و صورت معلومات چنانکه چون زید و عمرو را به بینی در ذهن
تو صورتی حاصل شود که بدان صورت پیش تو از ما عدای خود
ممتاز شوند و دیگری بحضور ذوات معلومات چون علم بجوع و شبع و
شهوت و غضب و محبت و عداوت بعد از اتصاف نفس بآنها
و این علم بود ذوقی و وجدانی و شک نیست که خطور محبت ذاتیه
بر دل و شعور بدان بر وجه اول تا آن طریقه که از کسی شنوی یا از کتابی
برخوانی یا بفکرت خود دریابی مثمر سعادتی و موجب کرامتی معتدٌ بها
نیست بلکه سعادت جاودانی و کرامت دو جهانی در آن تواند
بود که حضرت حق سبحانه بحکم ان لربکم فی ایام دهرکم نفحات بر صاحب
دولتی که باستعداد کلی اصلی و صفای روحانیت و دوام توجه و افتقار

بموجب

بموجب الا فتعرضوا لها متعرض نفحات الطاف ربانی شده باشد تجلیات
ذاتی اختصاصی تجلی کند و او را بالکلیه از وی بستاند و چاشنی محبت ذاتی
خودش بچشاند روح او را بواسطه آن ابتهاجی حاصل شود پرتو روح
بر دل تابد قبض او بسط بدل کرده و عکس آن بر نفس افتد حزن و اندوه
رخت بر بندد و فرح و سرور بجای آن بنشیند رباعیه

شب بود ز گریه چشم من ابر بهار	برقی بدر خشید ز سر منزل یار
در خانهٔ عیش و طرب افروخت چراغ	در خانهٔ اندوه و غم انداخت شرار

و همانا که مراد شیخ ناظم قدس سره بخطور معنی ثانی بوده باشد نه اول
و من الله الهدایة و علیه المعول وقال قدس سره

۸ واو نظر الندمان ختم انائها	لا سکرهم من دونها ذلک الختم

نظر الی الشیء و نظره نظراً و نظراناً نگریست بوی از باب اول [illegible]
ندمان بضم نون باشد بر صیغهٔ مفرد و چند عود ضمیر جمع باعتبار معنی
باشد زیرا که جنس است سواء کان اللام للجنس او للاستغراق
و شامل افراد بسیار و فی الصحاح نادمنی فلان علی الشراب
فهو ندیمی و ندمانی و جمع الندیم ندام و جمع الندمان ندامی و یقال

طایفه اند و بر شرف شرب این آثار آن بر صفحات وجوه و فلتات
السنه ایشان مشاهده می کنند و آن مشاهده ورد باطن ایشان
تاثیر می کند و ایشانرا از ایشان می رهاند و بمقام بیخودی و بی نشانی
میرساند با انکه هنوز باحوال باطنی ایشان متحقق نشده اند و باخلاق
معنوی ایشان متخلق نگشته

رباعیه

ای تو که از نام تو می بارد عشق	وز نامه و پیغام تو می بارد عشق
عاشق شود انکس که بکویت گذرد	کو بی زر و بام تو می بارد عشق

والحق این معنی از خواجگان ماوراء النهر و خلفا و اصحاب ایشان قدس الله
اسرار اسلافهم و طول اعمار اخلافهم ظاهر و هویداست چه بمجرد انکه
صادقی را نظر بر جمال مبارک یکی از ان عزیزان افتد نسبت بوی واقع شود
و در خاطر خود نسبت جمعیتی دریابد و در باطن خود معنی انجذاب مطالعه
کند که بعد تهار ریاضت و مجاهده میسر نتواند شد و عمده در رابطه
صحبت آن عزیزان دریافت این نسبت است از هر که این
نسبت دریافتند بدریافت صحبت او شتافتند و از هر که دریابنده
این نسبت نشدند از صحبت او روی برتافتند و از انفاس

[illegible]

ویقال المنادمة مقلوبة من المدامنة لانه یدمن الشراب مع ندیمه ختم علی الشیء
ختامهر نهاد بر چیزی از باب دوم و مراد بختم اینجا مهر است نه نفی
مصدری ایاظرفی را گویند که در روی شراب و غیر آن کنند جمع او آینه است
و جمع آینه اواني **میگوید** اگر بهبینند ندیمان انجمن محبت
و مقیمان نشیمن عشق و مودت ختم اناء و مهر و عای آن شراب را
هر آینه مست گردانند شان بی شراب نوشیدن نامهر اناء بود و دیدن

یارب چه می است انکه بود همواره	در اعه برابر شیم از وصد پاره
گر مهر خمش را نگرد می خواره	بی باده شود مست از ان نظاره

میتواند بود که مراد ناظم قدس سره به اناء دلهای کاملان و ارواح
واصلان بوده باشد که حامل محبت فی ذاته بحقیقت آنها اند و مراد بختم
اناء بدن جسمانی عنصری که محفوف است بهیات بشری و عارف
و جاهل و ناقص و کامل در ان با یکدیگر صورت برابر اند پس
محجوبان بنابرین مساوات صوری قیاس حال ایشان اطلاع نمی نمایند
بلکه بر نفی آن اصرار می نمایند اما طالبان قابل و مریدان صاحب
دل با استعداد و هبی و قابلیت کسبی ندیمان محفل و حریفان مجلس این

[illegible]

خاطر

قدس سره یکی زان عزیزانست این رباعی که بر سبیل تمثیل و نیز آورده شود

با هر که نشستی و نشد جمع دلت	وز تو نرمید صحبت آب و گلت
زنهار ز صحبتش گریزان می باش	ور نی نکند روح عزیزان بحلت

الحقنا الله سبحانه بالصالحین و وفقنا بالصالحات **وقال قدس سره**

ولو نفحوا منها ثری قبر میت	لعادت الیه الروح وانتعش الجسم

النفح پاشیدن آب از باب دوم ثری خاک نمناک الانتعاش برخاستن ضمیر نفحوا عاید بندمان است در بیت سابق الف ولام در الروح والجسم بدل از مضاف الیه است ای لعادت الی المیت روحه وانتعش جسمه **میگوید** اگر پاشند ندیمان رشحه از آن بر خاک نمناک گور یکی جان داده هر آینه جان مفارقت کرده بتنش باز گردد و تن از پای افتاده اش بسبب معاودت جان در انتعاش و اهتزاز آید

رباعیه

عاشق نتواند که ز می برخیزد	خاصه ز میی که شور عشق انگیزد
یک جرعه بخاک هر که زان می ریزد	جان در تنش آید ز لحد برخیزد

لامعه حیات بر دو گونه است یکی حیات حسی حیوانی که مشترکست

میان

میان همه حیوانات از انسان وغیره و دیگری حیات حقیقی روحانی که مختص است بخواص افراد انسانی و این بر سه درجه است درجه اول زنده شدن است بعلم و دانش از مردگی جهل و نادانی قال الله تعالی او من کان میتا فاحییناه قال بعضهم ای من کان میتا بالجهل فاحییناه بالعلم زیرا که دل بواسطه علم حق را می داند و در طلب آن جنبش می نماید و دانش و جنبش از خواص حیات است چنانکه نادانی و سکون از خواص

موت صح

[illegible]

رباعیه

علم است حیات جاودانی علما	چشمی بگشا بچشمه سار علما
آن چشمه که خورد خضر آب حیات ازو	بود آیت علمناه من لدنا علما

درجه دوم زنده شدن دلست بجمعیت همت در توجه بجناب حق سبحانه و قصد سلوک راه او از مردگی تفرقه و این جمعیت مؤدی بحیات حقیقی ابدی است بلکه عین آنست چنانکه تفرقه که توزع خاطر است بسبب تعلق نفس بمحبوبات متنوع و مشتهیات گوناگون که همه مردگانند موتست و تعلق بمردگان عین مردگیست

رباعیه

درجه سیم زنده شدن است بوجود و یافت حضرت حق سبحانه از مردگی تفرقه فقد و نایافت بآن معنی که در بقای حق سبحانه فانی شوی و ببقای وی

باقی کردی وبحیات وی زنده باشی وبدانی که هر زندگی نه بدوست مردگیست
وهر گرمی که نه ازوست افسردگیست

رباعیه

تا دل ز وجود خویشتن برکنده نه	در بند خودی خدیرا بنده نه
گیرم که تو جانی جهان زنده بتست	تا زنده بجانان نشوی زنده نه

پس میتواند بود که مراد ناظم قدس سره آن باشد که اگر برسانند نوری
از انوار وا اثری از آثار محبت [illegible] تعالی بشخصی که او مرده موت جهل یا موت تفرقه
یا موت فقد و نایافت دریافته باشد هر آینه عود کند بسوی او روح
علم یا روح جمعیت همت یا روح وجود و یافت حق سبحانه و منتعش گردد
وجسم او بدان روح و قیام نماید بشکر گذاری حیاتی که بسبب معاودت
آن روح مر ورا حاصل آمده است بصرف کردن آن حیات در آنچه حق تعالی
او را برای آن عطا فرموده است

رباعیه

هرجا جانان مجلس وصل انگیزد	تا در جامم جرعهٔ عشرت ریزد
جان در کمر وصل امید آویزد	تن بسته کمر بخدمتش برخیزد

وقال قدس سره

واو طرحوا نه فی حائط کرمها	علیلاً وقد اشفی لفارقه السقم

طرحه طرحا بینداخت او را از باب چهارم الفیء ما بعد الزوال من الظل
وحکی ابو عبیدة عن رؤبة کل ما کانت علیه الشمس فزالت عنه
فهو فیء وظل وما لم تکن علیه الشمس فهو ظل حائط دیوار است علیل ای مریض
فهو علیل اشفی المریض علی الموت ای اشرف السقام المرض وکذلک السقم والسقم
وهما لغتان مثل حزن وحزن میگوید اگر بیندازند در سایهٔ دیواری
که محیط است بکرم آن باده بیماری را و حال آنکه بر بستر هلاک بود افتاده
هر آینه مفارقت کند در سایهٔ آن دیوار ضعف سقم و رنجوری از تن آن بیمار

گر دست می عشق ببازار رود	از دیدنش اندوه خریدار رود
در سایهٔ دیوار رزی کان می ازوست	بیماری و رگ از تن بیمار رود

میتواند بود که مراد بکرم حدایق ذات بهجة لهای عارفان و کاملان
بوده باشد که شراب محبت ذاتی عصارهٔ فواکه علوم و خلاصهٔ ثمرات
معارف آنست و مراد بحایط وجود جسمانی و صورت هیولانی ایشان
باعتبار احاطه و اشتمال بر کرم مذکور و منع اغیار از وصول بدان یعنی
اگر برسانند بجای حمایت و سایهٔ عنایت عارفان واصل و کاملان
مکمل که عیسی دم اند بیمار را از یکدم شفا دهند بلکه هزار مرده را بیک نفس جان بخشند

بیماری راکه از سقم جهالت و علت بطالت نزدیک آمده باشد که استعداد
فطری او مزنده شدن رایحات طیبهٔ محبت ذاتی باطل شود از این
بیمن صحبت و برکت ملازمت آن صاحب دولتان آن صاحب
دولتان آن سقم ازوی زایل گردد و ازان علت بشفای عاجل رسد

رباعیه

پیری که بود باده فروشی کارش
ره جو بحریم بزم خلد انگارش

ور دو رحرمش بلا رښابی بارے
حور ابرسان بسایهٔ دیوارش

آنانکه ره عشق بمردی سپرند
هر یک بشفاعتی مسیح دگرند

آنجاکه بچشم لطف و رحمت نگرند
بیماری صد ساله بیکدم ببرند

وقال قدس سره

ولو قربوا من حلّ نهام مقعداً مشی
وینطق من ذکری مذاقها البکم و 11

التقریب نزدیک گردانیدن مُقعَداً اسم مفعول از قعاد برجای مانده را گویند
الذکر والذکری یاد کردن از باب اول الذوق والذواق والمذاق
والمذاقة چشیدن از باب اول البکم جمع ابکم و ابکم را گنگ گویند میگوید
واگر نزدیک گردانیده شود بخانهٔ آن شراب زمن بر زمین مانده
پای او برفتار آید و اگر یاد کند از چاشنی آن بادهٔ ناب گنگ زبان گرفته

زبان

زبان بگفتار گشاید
رباعیه

آن می خواهم که سالک مانده بجای
یابد زهوای قرب او قوت پای

ور گنگ کند تخیل چاشنیش
گردد ززبان بسته اش عقده گشای

می تواند بود که مراد ناظم قدس سره آن باشد که اگر نزدیک گردانند بقلاب
شوق و کمند ارادت بحریم صحبت کاملان مکمل که خرابات عشق
و میخانهٔ محبت است برجای ماندهٔ را که بدستیاری سعی
و کوشش خویش قدم از پستی هستی و تنگنای خودپرستی
بیرون نتواند نهاد هر آینه بامداد تربیت پیر مکمل قوت سلوک
و مکنت رفتار یابد و گام همت بر سر دنیا و آخرت نهاده بحکم خطوتین
و قد وصلت به پیشگاه وصال و بارگاه اتصال شتابد
و اگر فرایاد آید شرابی که از جام محبت در مجالس قدس کشیده
و چاشنی آن در محافل انس چشیده است فراموش کاران را که در بیان
کاری راکه در بیان حقایق ابکم باشد و در کشف دقایق از شکسته
زبان بسته لب کم طوطی نطق اش بعرض تکلم در آید و زبان باظهار اسرار
عرفان بگشاید رباعیه چون مست می از خانهٔ خمار آید

گر بوی خوشش بطرف گلزار آید
هم سرو بجا مانده حیران گردد
هم سوسن بی زبان بگفتار آید
وقال قدس سره

ولو عبقت فی الشرق انفاس طیبها
وفی الغرب مزکوم لعاد له الشم ١٢

عبق به الطیب بالکسر ای لزق به عبقا بالتحریک وعباقیة مثل ثمانیة
میگوید واگر بوی خوش دهد آن می در حدود شرق که مطلع انوار
ومنشاء ظهور واظهارست وحال آنکه در جانب غرب که موطن بطون
ومقام خفا وکمون است مزکومی بود ادراک مشموم محروم
هرآینه از قوت شم بهره ور شود ومشامش از استنشاق
رائحهٔ آن می معطر گردد رباعیه می جان رمیده از عدم باز آرد

شادی دل غمزده بهم باز آرد
گر بوی دهد بشرق در جانب غرب
مزکوم ز قوت شم باز آرد
ومیتواند بود که مراد شیخ ناظم

قدس سره آن باشد که اگر از مشرق ذات احدیت که مطلع اقمار
وشموس ارواح ونفوس است روایح ارادت ازلی وفوایح
محبت لم یزلی وزیدن گیرد ودر مغرب ابدان عنصری افراد واشخاص
بشری که محل استتار انوار آن شموس واقمارست مزکومی بود

محروم که بواسطهٔ استیلای برودت هوای نفس وکثافت بخار طبیعت مشام
ذوق وادراکش اختلال پذیرفته باشد هرآینه سرعت سریان آن روایح
وشدت نفوذ آن فوایح مشام ذوق وادراکش را گشاده گرداند
وباستشمام نفحات انی لاجد نفس الرحمن من قبل الیمن برساند رباعیه

باد سحری که چاک زد جیب سمن
شد نافه گشای نازنینان چمن
جان باد فدای آنکه او در یمن
بوی که نبی شنید از خاک یمن

وقال قدس سره

١٣ ولو خضبت من کاسها کف لامس
لما ضل فی لیل وفی یده النجم

الخضاب ما یخضب به وقد خضبت الشیء اخضبه خضبا اللمس المس
بالید وقد لمسه بالکسر والضم میگوید اگر خضاب کرده شود
از انعکاس انوار کاس آن می کف مساس کننده وی هرآینه گمراه نشود
در هیچ شب ظلمانی وحال آنکه بدستش از عکس آن کاس ستاره
بود نورانی رباعیه هرکس که نهد بدست جام می ناب

گردد کفش از عکس می ناب خضاب
در ظلمت شب گم نکند راه صواب
بنهاده بکف مشعلهٔ عالم تاب
وین شاید که شیخ ناظم قدس سره

آن باشد که اگر خضاب کرده شود بانعکاس انوار و اقتباس آثار کاس
شراب محبت ذاتیه که حقیقت محمدی و روح احمدی است چنانکه
تحقیق آن در شرح بیت لها البدر و هی شمس یدیرها گذشت دست
ارادت مقبلی و کف کفایت صاحب دلی که بحسن اجتهاد و قوت
استعداد بموضع مساس آن کاس در آمده باشد هر آینه گمراه نشود
در ظلمات احتجاب بحجب ظلمانی طبیعی و حال آنکه در دست وی از آن
انوار منعکسه و آثار مقتبسه نجمی باشد از افق کرامت طالع **رباعیه**

هر جنس که داشت عاشق از کهنه و نو	در میکده عشق بمی کرد گرو
کی در شب تیره گم کند ره که بکف	دارد ز قدح شمع هدایت پرتو

وقال قدس سره

ولو جُلِیَتْ سرًّا علی اکمهٍ غدًا	بصیرًا ومن راووقها تسمع الصمّ	۱۴

جلیت علی البناء للمفعول ای اظهرت وکشفت راق الشراب
یروق روقا ای صفا وروقته انا ترویقا والراووق المصفاة **میگوید**
اگر ظاهر کرده شود شراب مذکور ظهوری از اغیار مستور بر دیدهٔ
کسی که از مادر کور زاده باشد و دل بر کوری جاوید نهاده هر اینه

[illegible]

دله

دیدهٔ او منور شود و از دولت بینایی بهره ور گردد و از صدای
چکیدن آن می از بالای گوش اصم از علت صمم رهایی یابد و سعادت
شنوایی برسد **رباعیه** چون می صفت جلوه نمایی یابد

صد دیده کور روشنایی یابد	ور زانکه رسد صدای قلقل وی
در گوش کر از کری رهایی یابد	و می شاید که مراد شیخ ناظم قدس

سره آن باشد که اگر جلوه داده شود شراب محبت ذاتی بر باطن
و سر کوری مادرزاد که از آن وقت باز که از آبای علوی و امهات
سفلی زاده است دیدهٔ شهودش بر وجه حق و جمال مطلق نگشاده است
هر آینه بصر بصیرت او بینا شود و بر شهود وحدت در کثرت
توانا گردد و در مجالی خلقیه جز وجه حق نبیند و در مراتب تقییدیه جز
جمال مطلق مشاهده نکند و از صدای صوت اسرار شراب محبت
بر اوراق ریاضات شاقه و مجاهدات صادقه تا از کدر تعلق
بما سوای حضرت ذات صافی گردد کر اصلی و اصم جبلی گوش سخن
نیوش کنت له سمعا فبی یسمع باز شود و از استماع اسرار روحانی
و اخبار ربانی در اهتزاز آید **رباعیه**

عشق که من تو دیده و گوش شوم … تا در او زمانی ز تو خالی نشوم
در هر چه نظر کنم جمالت بینم … ور هر که ز هر که سخن کنند حدیثت شنوم
عشق آمد و بر من در دولت بگشاد … هر گز این در بروی کس بسته مباد
هم سامعه را نوبت سمع زد … هم باصره را لمعهٔ بصر داد

وقال قدس سره

١٥ وَلَوْ اَنَّ رَكْباً يَمَّمُوا تُرْبَ اَرْضِهَا … وَفِي الرَّكْبِ مَلْسُوعٌ لَمَا ضَرَّهُ السُّمُّ

يقال ركب اذا كان على البعير جماعة والركب اصحاب الابل دون الدواب تممه برجى تيمما اى قصده دون من سواه لسعته الحية بگزید و بر امار از باب چهارم ضره ضرا و مضرة زیان کرد او را از باب اول والسم القاتل بضم و بفتح میگوید اگر جمعی شتر سواران قصد خاک بوسی زمینی کنند که آن شراب انجا یافت شود و در میان ایشان مار گزیده بود زهر چشیده هر آینه آن زهرش مضرتی نتواند رسانید و چاشنی شربت هلاکش نتواند چشانید رباعیه

باغی که بقصد می نشانی تاکش … روید گل مرحمت از خس و خاشاکش
گر مار گزیده بگذرد بر خاکش … آن خاک دهد خاصیت تریاکش

سرمحی سا

ومی شا

و می شاید که مراد شیخ ناظم قدس سره آن باشد که اگر جمعی از دولتمندان بخت یار بر نجیبان شوق سوار قصد زیارت خاکی نهادی کنند که زمین استعدادش مغرس تاک آن باده پاک افتاده باشد و حال آنکه در سلک نظام آن جمع افت رسیده بود مار نفس و هوایش گزیده و زهر افعی حب دنیا چشیده که با ایشان دم موافقت زند و قدم موافقت نهد هر آینه آن زهر تابش ندارد و گزندی نرساند چه صحبت این طایفه مار گزیدگان نفس و هوا را و زهر چشیدگان محبت دنیا را تریاق اکبرست بلکه از تریاق اکبر نافع تر رباعیه

قومی که حقیقت قبلهٔ همتشان … تا سر داری ایمنش از خدمتشان
آنرا که چشید زهر آفات زدوم … خاصیت تریاق دهد صحبتشان

وقال قدس سره

١٦ وَلَوْ رَسَمَ الرَّاقِي حُرُوفَ اسْمِهَا عَلَى … جَبِينِ مُصَابٍ جُنَّ اَبْرَاَهُ الرَّسْمُ

رسم على كذا او كذا اى كتب رقاه رقية افسون کردش از باب دوم اصابته المصيبة رسید او را مصیبت جن الرجل جنونا وجنه الله فهو مجنون ولا يقال مجن میگوید اگر نقش کند تعویذ نویس افسون بکار فرمای

نام آن بادهٔ خوشگوار بر پیشانی بری گرفتهٔ دیوانه هر آینه هوشمند
کرده و فرزانه زان می ورکش که طبع خندان کرده **رباعیه**

تمیز و خرد هزار چندان کردد | بر جبههٔ دیوانه زنامش حرفی
کر نقش کنی ز هوشمندان کردد | و میتواند بود که مراد ناظم قدس سره

آن باشد که اگر عارف واصل و مرشد کامل که رقیه دان مجنونان نفس
و هوا و افسون خوان مصروعان محبت دنیاست تفاصیل سماوات
و علامات شراب محبت ذاتیه را بقلم نصیحت و ارشاد بر باطن
جبین ایشان که صحیفهٔ خیال خیالی و روزنامهٔ امانی و آمال است
رقم زند هر آینه ز علت این صرع و آفت آن جنون سالکان برهاند و از
غوایل آن محفوظ و مامونشان گرداند **رباعیه**

آن قوم که با عشق و ولا پیوستند | وز خود در تزویر و ریا دربستند
در زاویهٔ صدق و صفا بنشستند | وز کشمکش حرص و هوا وارستند
برخویش ز زرق و ریا در بستم | در زاویهٔ صدق و صفا بنشستم
جامی دو سه خوردیم ز خمخانهٔ عشق | وز کشمکش حرص و هوا وارستم

وقال قدس سره

افوق لواء الجیش لو رقم اسمها | لا سکر من تحت اللواء ذلک الرقم

میکوید اگر رقم زده شود اسم و صفت و علامت و سمت آن
بادهٔ خوشگوار بر فراز علم سپاهی بسیار هر آینه آن رقم سایه نشینان
آن علم را مست گرداند از ظلمت تنگنای هشیاری ایشان برهاند **رباعیه**

آن باده طلب که گر نهی بر کف شاه | یک ساغر از آن زسر نهد افسر جاه
ور بر علم جیش نگاری نامش | در سایهٔ آن مست شود جمله سپاه

و می شاید که مراد بجیش گروه مریدان و جماعت انبوه مستفیدان
باشد و مراد بلواء جیش مرشد کامل که علم وارد ر علو مقام و هدایت
بهر مقصد و مرام میان این طایفه اشتهار تمام یافته است
یعنی اگر رقم زند کاتب حقیقی و ربک الاکرم الذی علم بالعلم بر لوح
جهت روحانیت مرشد کامل که تفوق دارد بر جهت جسمانیش سمات
و صفات شراب محبت ذاتیه را و تجلیات ذاتی اختصاصی
هر آینه مست گرداند و از وحشت هستی برهاند آن رقم مرسانی را
که در تحت احاطت و ظل تربیت این کامل اند و بعلاقهٔ ارادت
و رقیقهٔ مناسبت در استفاضهٔ کمالات و استفادهٔ مقامات

وحالات یک روی ویکدل **رباعیه**

باری که بدید از روی ازو دست شوی ... آن به که بزیر پای او پست شوی
گر می نخوری زجام لعلش باری ... از شیوهٔ چشم مست او مست شوی

وقال قدس سره

تهذب اخلاق الندامی فیهتدی ... بها الطریق القوم من لا له العزم ۱۸
ویکرم من لا یعرف الجود کفه ... ویحلم عند الغیظ من لا له الحلم ۱۹

خلق عبارتست از هیاتی راسخ در نفس که مبدء صدور افعال حسنه یا سیئه گردد بسهولت و تهذیب آن عبارتست از تبدیل آن اخلاق سیئه بحسنه و عزم توجه است بجمیع قوای ظاهری و باطنی بجانب مطلوب کرم گر آزاده شده و هو کریم و حلم حلما بردبار شد و هو حلیم هر دو از باب ششم جاد علیه بالجود جوانمردی کرد بروی بمال خود از باب اول **میگوید** از زمایم صفات می رهانند و بمحامد اخلاق میرسانند آن مدامه و شراب آن ندیمان محفل و حریفان مجلس اهل دل را بسر راه می باید بسوی عزم درست هر که از نخست مرکب ارادتش لنگ بوده باشد و عنان عزیمتش سست **رباعیه**

می نیک کند خوی دل ازار را ... پاکیزه کند سیرت می خوار را
راهی بنماید بسوی عزم درست ... در جستن مطلوب طلبکار را

و همچنین بسبب آن مدامه و شراب آن قدم در دایرهٔ کرم نهد ناجوانمردی که دست او بر بذل و سخا توانا باشد و نه کف او با بحر جود و عطا آشنا و همچنین بهمین سبب پای حلم بر جای می فشارد در آنجا که تندباد خشم حمله می آرد سبکساری که نه بحلم موصوف بوده باشد و نه بردباری معروف

سبکساری

مدخل که شب و روز در رم آندوزد ... از جود می جود و کرم آموزد
و آنرا که نشست زاب می آتش خشم ... کی نایرهٔ ظلم و ستم افروزد

لامعه بدانکه تهذیب اخلاق و تحسین آن یا بحسن عادت بود بدان طریق که نفس بواسطهٔ حسن تربیت ابرار و ملازمت صحبت اخیار بنقوش آثار خیر منقش گردد و هیات اخلاق حسنه بواسطهٔ تکرار مشاهدهٔ آن در وی مرتسم و راسخ شود و عروق صفات ذمیمه و اخلاق سیئه از وی مستاصل گردد و یا بنور عقل که میان خیر و شر تمیز کند و بحسن اخلاق مهتدی گردد و ارادت آن در دل وی بدید آید و بتکرار تصور آن و ممارست عمل بموجب آن هیاتی

چند پسندیده در نفس انسان یابد و یا بنور ایمان که بجهت ایمان باخرت
اعتقاد ترتب ثواب کند بر اخلاق حسنه و تصدیق بوجود عقاب نماید
بر اخلاق سیئه و بر خیر حریص گردد و از شر منزجر شود بواسطهٔ
مواظبت بر اکتساب خیر و اجتناب از شر ملکات حمیده در نفس
حاصل شود و صفات ذمیمه زایل گردد و یا بنور توحید که سالک بعد
زانکه تجلی ذات او را از خود فانی گرداند و بجود باقی دال او عرش
ذات شود و نفس او مظهر صفات از بحر ذات جداول صفات
و نعوت در مجاری صفات او جریان یابد و تخلق باخلاق الهی
محقق شود و برتر ازین مرتبهٔ نیست هر که بدین مقام رسید
منزلتی یافت که فوق آن منزلتی نیست و کمال این منزلت رسول را
صلی الله علیه وسلم که بخطاب وانک لعلی خلق عظیم مخاطب گشت و بعد
ازو بحسب مناسبت و اندازهٔ قرب خواص امت را نصیبی ازان
کرامت شد و فرق میان این متخلق و سایر متخلقان انست که
نصیب ایشان از حقایق اخلاق جز اثار و رسوم نباشد و متخلق نشود
الا ببعضی و متخلق موحد بجمیع حقایق اخلاق متخلق و متصف باشد

وهمانا

وهمانا که شیخ ناظم قدس سره درین ابیات اشارت
بدین مرتبه اخیر میکند و میگوید **رباعیه**

عشق تو زتاب شوق بگداخت مرا	وز جمله صفات من بپرداخت مرا
بس خلعتی از صفات خود ساخت مرا	زان خلعت دلنواز بنواخت مرا

وقال قدس سره

ولو نال فدم القوم لثم فدامها	لاکسبه معنی شمائلها اللثم ٢٠

نال خیرا ینال نیلا ای اصاب و اصله نیل ینیل مثل تعب یتعب و جل
فدم ای غبی ثقیل و الفدام ما یوضع فی فم الابریق لیصفی به ما فیه و الفدام
بالفتح و التشدید مثله و اللثم القبلة و لقد لثمت فاما بالکسر اذا قبلتها و ربما
جاء بالفتح و الشمال الخلق و الجمع الشمائل کذا فی الصحاح الفدم فاعل نال
و اللثم مفعوله و یجوز العکس ایضا و الکسب یقتضی مفعولین فالهاء ضمیر
الفدم و ثانیهما معنی شمائلها **میگوید** اگر برسد شخصی کم فهم ناخوش
بلادت و نادانی و غباوت و گران جانی اشتهار یافته باشد
ببوسیدن آنچه در دهان ابریق می و گلوی صراحی تعبیه کنند
تا می را بدان بگذرانند و صافی را از دُرد جدا کردانند هر آینه حاصل کرداند

آن بوسیدن مران شخص را اخلاق حمیده و اوصاف پسندیده که مقتضای
شرب آن می و ثمرهٔ مداومت بروی است چون جود و سخا
وحلم وحیا و غیرها را رباعیه

آن ساده که راه هوشیاران گیرد
وز جهل طریق توبه کاران گیرد
سرپوش سبوی اگر بوسه زند
خاصیت و خوی میگساران گیرد
آن ساده که ساخت طالع مقبل او
خاک در میخانه نامنزل او
خشت لب خم را بادب ز زنو
سر در دل خم ریخت فرو بر دل او

وی شاید که مراد از بعدم القوم
مریدی باشد که در فطرت وی استعداد و قابلیت محبت
بود و بنابرین استعداد و قابلیت بقوم انتساب یابد
اما هنوز آن معرفت و محبت از قوت بفعل نرسیده باشد
و از بطون بظهور نیجامیده و بدین سبب بجهل و بلادت موسوم
گردد و مراد بفدام کاملی باشد که دهان بند خم محبت و سرپوش شتر معرفت
و تمیز میکند میان آنچه لایق استعداد مرید صادق و محب عاشق است
از حقایق محبت و دقایق معرفت و میان آنچه لایق استعداد او نیست
لایق را بوی میرساند و از نالایق نگاه میدارد پس حاصل معنی آن

شود

شود که اگر برسد مستعدی که هنوز اسرار محبت و انوار معرفت در وی
بظهور نه پیوسته باشد بپای عارف کامل و محب واصل هر آینه حاصل شود
مر او را بیمن خدمت و برکت صحبت آن کامل هر چه در استعداد او
بوده باشد از اسرار محبت و انوار معرفت رباعیه

ای دل کم غافلان و بی باکان گوی
خواهی که ز آلایش خود پاک شوی
و اکنون زره و رسم هوسناکان خوی
زنهار متاب از قدم پاکان روی

و قال قدس سره

٢١ یقولون لی صفها و انت بوصفها
خبیر اجل عندی باوصافها علم
٢٢ صفاء و لا ماء و لطف و لا هوی
و نور و لا نار و روح و لا جسم

اجل بمعنی نعم است یعنی و لا فی قوله و لا ماء و اخواته ای المشابهة للیس
و خبرها محذوف ای المدامة صفاء و لیس هناک هواء فلا یکون ذلک
اللطف لطف الهواء و کذلک هی نور و لیس هناک نار فلا یکون ذلک النور
نور النار و هی روح و لیس هناک جسم فلا یکون روحا متعلقا بالجسم و الهواء لح
بالمد قصر لضرورة الشعر میگوید میگویند مرا طالبان مستعد و مریدان
مسترشد که ازین مدام که در ابیات گذشته شرح خواص کفتی و بالاا

الصفاء صفاء الماء و اللطف [illegible]
ولیس هناک هواء فلا [illegible]

و باملاس فصاحت گوهر او صافش سفتی و صفی چند باز گوی که آتش عطش ما را بنشاند و فهم ما را بسر حد ادراکش برساند و حال آنکه تو بکماهی اوصاف او دانایی و بر بیان آن کماینبغی توانا میگویم آری من که بر میخانهٔ عشق و ولا و میر خرابات فقر و فنایم بخواص آن آشنا می شناسا و با وصاف او دانایم جز گفت و گوی بیشه ندارم و بجز شرح و بسط اوصاف وی اندیشه نه رباعیه

گوشم همه تن چونکه سخن می شنوم — حرفی که نه وصف می بود کی شنوم
اوصاف صفات نکو میدانم — از وی گویم مدام از وی شنوم

صفت آن می انست که همه صفاست اما نه چون صفای آب که بغبار کدورت گیرد و همه لطافت است لیکن نه چون لطافت هوا که بغبار کثافت پذیرد و همچنین همه نورست نه چون نور آتش که با ظلمت و خاکش آمیزش باشد و همه جانست نه چون جان متعلق با بدان با چشم او بر نشی افتد رباعیه با لطف هواست می لیکن نه هواست

آبش نتوان گفت ولی جمله صفات — باشد همه روشنی ولی آتش نیست

روحست ولی ز ظلمت جسم جدا است لامعه معرفت حقایق مجرده

بسیطه

۷۲

بسیطه باعتبار تجرد و بساطت متعذرست زیرا که ادراک ما حقایق اشیا را نه باعتبار حقایق مجردهٔ بسیطه ماست فقط و نه باعتبار وجود محض بلکه باعتبار اتصاف حقایق ماست بوجود و بتوابع وجود چون حیات و علم باعتبار ارتفاع موانع حائله بین مدرک و مدرکات پس آن معرفت بی کثرتی از جانب مدرک متحقق نتواند شد و من القواعد المقررة عندهم ان الواحد و البسیط لا یدرکه الا الواحد و البسیط بس دانسته نمی شود از هیچ شیٔ مگر صفات و عوارض وی لکن لا من حیث حقایقها المجردة بل من حیث انها صفات و عوارض لذلک الشیٔ و لهذا الشیخ ناظم قدس سره در حکایت سؤال مریدان و مستفیدان میگوید و انت بوصفها خبیر و نمیگوید و انت بها خبیر و چون تعذر این معرفت و ادراک این نسبت بمریدی آن مستفید که هنوز حکم نسبت کونیه و صفات تقییدیه از وی مرتفع نشده است اما نسبت بعارفی حکم مرتفع شده باشد و در قرب نوافل بمقام ان الله قال علی لسان عبده سمع الله لمن حمده متحقق گشته متعذر نیست آنچه در حکایت جواب مرشد

[illegible]

واصل و محقق کامل بر لسان شیخ ناظم قدس سره گذشته است که اجل عندی
باوصافها علم بنابر ملاحظهٔ مطابقهٔ جواب مر سؤال البوده باشد والا
انجاکه حق سبحانه آلت ادراک بنده باشد در قرب نوافل
یا بعکس در قرب فرایض ادراک حقایق مجردهٔ بسیطه مطلقا
ممنوع نیست بلکه متعلق بمشیت است رباعیه

ای کرده بجود اضافت علم و عمل — علم و عملت بود بری نقص و خلل
چون حق ستوداننده بود یا تو بحق — هر نکتهٔ مشکل که بود گردد حل

و در قول شیخ ناظم قدس سره که اجل عندی باوصافها علم اشارتست
بانکه هر مرشد کامل راکه از قید نفس و هوا جسته است و از حبالهٔ عجب
و ریا باز رسته می شاید بلکه می باید که بحکم و اما بنعمة ربک فحدث
با طالبان مستعد و مریدان مسترشد از برای تاکید رابطهٔ ارادت که
واسطهٔ هر دولت و سعادتست فضل و کمال خود را عرض کند
و حسن و جمال خود را جلوه دهد نماید بلکه او خود می داند که آن فی الحقیقه
کمال و جمال حضرت ذو الجلال و الافضال است که بمرآت وجود
او تافته است و حقیقت خود را بآن متصف یافته پس عرض آن

کمال و عرض جمال حضرت حق باشد سبحانه ما اعلی شانه و ما اجلی برهانه

گاهی که فتد بجانب خود نظرم — تا ظن نبری که من بخود بهره ورم
در طلعت خود جمال حق می نگرم — وز نسخهٔ خود کمال حق می شمرم

و قال قدس سره

محاسن تهدی الواصفین لوصفها — فیحسن فیها منهم النثر و النظم

هداه الطریق و هداه له و هداه الیه کلها بمعنی واحد یعنی نمود وی را راه
و الضمیر فی لواصفها و فیها للمدامة و جعله بعد الشارحین للمحاسن
و الاول احسن و محاسن مبتدا و خبره محذوف ای لها محاسن
میگوید مران مدام را است صفات زیبنده و خواص فریبنده
که باعث می آیند و راه می نمایند واصفان عارف و مادحان
واقف را بوصف کمال او گفتن و گوهر مدحت او سفتن پس
در شان آن مدام از آن واصفان بواسطهٔ آن صفات لطیفه و معانی
شریفه خوب می آید کلمات منثور و بسمت آن من البیان لسحرا اتسام
می یابد و مستحسن می نماید سخنان منظوم و در سلک ان من الشعر لحکمة
انتظام می گیرد رباعیه چون می ز صفات حسن خود برده شود

وصافانرا بوصف خود راه نمود	گر خود بمثل داشت سخن نالطفی
صد لطف دگر بر سر آن لطف فزود	هر کس که بوصف می زبان بگشاید
حسن سخن خویش بدان افزاید	وصف همه چیزی بسخن آرایند
وین طرفه که وصف می بسخن آید	وقال قدس سره العزیز
ویطرب من لم یدرها عند ذکرها	کمشتاق نُعمٍ کلما ذُکرت نُعم

۲۳

طرب من الفرح ومن الحزن طرباً وهو طروب سبکبار شد از شادی واز اندوه از باب سمع وفی الصحاح الطرب خفة تصیب الانسان لشدة حزن او سرور وایضا فی الصحاح نُعم بضم النون اسم امرأة قوله ویطرب البیت اما عطف علی البیت السابق عطف قصة علی قصة کالبیت الآتی اعنی قوله وقالوا شربت الاثم البیت والضمیران للمدامة او علی جملة تهدی الواصفین وعلی التقدیرین فالضمیران اما للمدامة وحینئذ لا بد من تقدیر ضمیر عاید الی المحاسن للربط ای عند ذکرها بها ای بتلک المحاسن واما للمحاسن ولا حاجة حینئذ الی تقدیر الضمیر میگوید سبکبار میشود وبیقرار میگردد کسی که آن می را ندیده است وچاشنی ادراک حقیقتش نچشیده نزدیک راندن نام وی

برزبان

برزبان ما شنیدن آن از زبان دیگران چنان که عاشق مشتاق در زاویهٔ بعد و فراق از یاد معشوق خود در اهتزاز می آید و وجد و طرب وی از آن می افزاید رباعیه

ویران غم از ذکر وی آباد شود	وز بند بلا و محنت آزاد شود
هر چند نداندش کسی چون شنود	نامش ز سماع نام او شاد شود

وی شاید که مراد شیخ ناظم قدس سره آن بوده باشد که چون طینت آدمی را در بدایت فطرت بآب محبت سرشته اند و در زمین استعداد او قابلیت او تخم عشق و مودت کشته هرگاه بلسان عبارت یا زبان اشارت سری از اسرار محبت یا رمزی از رموز عشق و مودت بشنود هر آینه با آن سر اصلی و معنی جبلی متذکر شود اگرچه اگرچه عمرها بسبب تشتتات صوری و معنوی از آن سر غافل بوده باشد و بواسطهٔ تعلقات دینی و دنیوی از آن معنی ذاهل ع

هر که از آن حسن برون ز اندازه	در شهر وجود من فتد آوازه
صد دور قدیم در دلم نو گردد ه	صد داغ کهن بر جگرم تازه ه

وقال قدس سره العزیز

٢٤ وقالوا شربت الاثم كلا وانما ‖ شربت التي في تركها عندي الاثم

٢٥ الاثم الذنب وقد تسمى الخمر اثما قال ‖ شربت الاثم حتى ضل عقلي

كذاك الاثم يذهب بالعقول میکوید کنند قاصران از فهم معانی
در ضمن صورت وعاجزان از ادراک حقایق در لباس مجاز که مراد بآن
مدام که در صدر قصیده بشرب آن اقرار کردی و در سائر ابیات
از خواص و اثار آن اخبار نمودی خمریست که در لغت اعراب باثم تعبیر
نمایند و در شریعت شارب او را باثم تعبیر کنند یعنی شراب صوری
و خمر انگوری که شراب ~~صوری کا و خمر انگوری~~ که شراب آن نتیجه ضلالت
و شارب آن مستحق عذاب و نکال پس ردع و منع ان جمع میکنند
که کلا و حاشا که من هرگز از ان می اشامم یا بشرب آن الم
من شراب از جام محبت نوشیده ام و در مداومت بشرب
آن کوشیده ترک این شراب نزدیک من گناه هست و تارک
شرب آن دور از مشرب هوشمندان آگاه رباعیه

جز در ره عشق رنج بردن گنه است ‖ جز شارع میخانه سپردن گنه است
گفتی گنه است باده خوردن حاشا ‖ در مذهب ما باده نخوردن گنه است

وقال قدس سره العزیز

٢٦ هنیئاً لاهل الدیر کم سکروا بها ‖ وما شربوا منها ولکنهم هموا

هنو الطعام یهنو هنأ و تهناه وهو هنیئ گوارنده شد طعام از
باب ششم والدیر معبد النصاری و در مصطلح صوفیه از اعبارت
از عالم انسانی داشته اند همت باشئ اهتم بها اذا اراده قوله هنیئاً
صفة مصدر محذوف ای الشرب اهل الدیر شرباً هنیئاً الهم میکوید
خوشگوار باد باده محبت ذاتیه متوطنان متوسط الحال دیر عالم انسانی را
که بشرب آن باده از پس پردهای افعالی و صفاتی بسیار
مستی نموده اند و اندکی از ثقل بار وجود و هستی آسوده و حال
آنکه هنوز چون منتهیان از صرف آن باده جرعه نخورده ولکن دایل نماید
قصد و اندیشه آن باده جرعه نخورده ولکن قصد و اندیشه آن کرده اند

رباعیه

آنان که بپای خم می پست شدند ‖ نا برده بباده دست از دست شدند
یک جرعه نخوردند ولیکن چو گذشت ‖ اندیشه بر دلشان مست شدند

وقال قدس سره العزیز

٢٧ وعندی منها نشوة قبل نشأتی ‖ معی ابداً تبقی وان بلی العظم

النشوة بالفتح السکر و زعم بعضهم انه سمع فیه نشوة بالکسر بشار الغلام
نشاة و نشاة ببالید کودک از باب چهارم بلی بلیآ و بلاء کهنه شود از
باب سیم **میگوید** نزدیک منست ازان می هستی پرستی من
مقدم و نشاء بیش از نشاء من درین عالم و با من آن هستی جاودان
بباید اگرچه استخوانهای که قوام تن و استحکام بدان بدانست بغر سایر

برمن ز وجود من نشان نابوده — عشق تو شراب بیخودی بیموده
زان می باشم زبود خویش آسوده — گر خود نشود استخوان من فرسوده

وقال قدس سره العزیز

علیک بها صرفاً وان شئت مزجها — فعدلک عن ظلم الحبیب هو الظلم ٢٨

شراب صرف ای محض غیر ممزوج مزج الشراب مزجاً بیامیخت شراب را
از باب اول العدل ههنا بمعنی العدول عدل عن الطریق عدولاً بگشت
از راه از باب دویم الظلم بالفتح ماء الاسنان و بریقها ظلمة ظلما
و ظلما ستم کرد بروی از باب دویم **میگوید** بر تو باد که در بی
کوشی که آن می را صرف نوشی و اگر صرف نتوانی و خواهی که ممزوج گردانی
بار شحهٔ زلال که از لب و دندان معشوق یکی ممزوج سازد بعدول

ازان

ازان خود را در ظلمات ظلم و ستم میندازد **رباعیه**

جام می ناب گرچه ای باده گسار — تلخ است بتلخی ازان لب زلف انرا مگذار
ور تاب می تلخ نداری ان به — کش جای بشنی و اهی زلو نشین لب یار

و می شاید که مراد شیخ ناظم قدس سره ان باشد که بر تو باد ای محب عاشق
و مرید صادق که دوست گیری و بدوستی بپذیری حضرت ذات
رفیع الدرجات را بی ملاحظهٔ صفات جمال با جلال و مطالعهٔ صدور آثار
و افعال چه محبتی که از محض ذات انگیخته شود و بشوائب اعواض و اغراض
آمیخته گردد متعلق آن فی الحقیقه نه ذات بود بلکه امری باشد از متعلقات
ذات و کدام غبن ازین فاحش تر و خسارت ازین موحش تر که
محبوب اصلی و مطلوب حقیقی را بگذاری و روی ارادت در محبوبان طفیلی و مطالب مجازی آری

رباعیه

تا چند ای دل بداغ حرمان سازی — خود را ز حریم وصل دور اندازی
معشوقه نقاب کرده باز از رخ خویش — تو آیی الحاح و عشق با نقابش بازی

و اگر چنانچه استعداد تو بظهور جهت ذاتی وافی نباشد و مشرب
عذب تو از کدر تعلق بما ورای ذات صافی نه باری از جهت
اسما و صفات که من وجهی عین ذاتست عدول ممکن و باطل

خود را بشائبه تعلق با فعال و آثار معلول گردان **رباعیه**

آن ج که وفا و مهر سرمایه اوست — اوج فلک حسن کمین پایه اوست

خورشید رخش نگر و گر نتوانی — آن زلف سیه نگر که همسایه اوست

وقال قدس سره العزیز

وَدُونَکَهَا فِی الْحَانِ وَاجْلُهَا بِهِ — عَلَی نَغَمِ الْأَلْحَانِ فَهِیَ بِهَا تُغْنَمُ *۲۹*

طلب الظهور والجلاء النغم جمع نغمة وهی صوت لابث زمانا ما واللحن ما یترکب من النغم فمعنی قوله علی نغم الالحان علی نغم یترکب منها الالحان غنم المال غنما غنیمت گرفت مال را از باب سمع والغنم ههنا بمعنی الغنیمة واول الضمیرین المجرورین للحان والثانی للالحان وما عداهما للمدامة

میگوید آن می را بستان در میخانه مستان و می پرستان و طالب جلوه او باش بدان میخانه در جلوه گاه جام و پیمانه بر نغمات خوش و لحنهای دلکش که شرب آن می با طیب الحان و حسن نغم غنیمت و مغتنم

رباعیه

مردانه نشین بگوشه میخانه — بین جلوه می ز ساغر و پیمانه

می خور که غنیمت است ای فرزانه — با نغمه نی ترانه مستانه

ومی شاید که مراد شیخ ناظم قدس سره بحانه مجلس کاملان مکمل و صحبت

عارفان

۲۷

عارفان صاحب دل باشد که شراب عشق انجا نوشند و باده محبت انجا فروشند بنغم والحان ارچه سماع ان منتج ذوقی شود یا مهیج شوقی گردد از انفاس شریفه ارباب کمال و اشارات لطیفه اصحاب مواجید و احوال و آیات بینات قرآنی و کلمات بابرکات تنزیل آسمانی و اذکار غفلت زدای و اشعار حرقت فزای و نغمهای درد آمیز و ترانهای شوق انگیز و خیزند مقصود از بیت تنبیه باشد بانکه تربیت صفت محبت و پرورش معنی ارادت جز در صحبت این طایفه متصور نیست و دولت حصول و سعادت وصول بآن را جز مشاهده حال و استماع مقال این گروه طریقی دیگر نیست پس بر طالب صادق واجب است که تا جان دارد دامن صحبت این جماعت را نگذارد و دولت خدمت و ملازمت این قوم را *— غنیمت شمارد و هیچ*

ای آنکه به پندار و گمان در گروی — آن به که بکیش عشقبازان گروی

عاشق نشوی ار حدیث این نشنوی — عاشق چه بود بلکه همه عشق شوی

وقال قدس سره العزیز

فَمَا سَکَنَتْ وَالْهَمُّ یَوْمًا بِمَوْضِعٍ — کَذَلِکَ لَمْ یَسْکُنْ مَعَ النَّغَمِ الْغَمُّ

سکن سکونا آرام گرفت وسکن الدار سکونا وسکنی وسکنا نشست اندر خانه هر دو از باب اوّل الهمّ الحزن والجمع هموم وقوله والهمّ نوع عطفا علی الضمیر المستکن فی سکنت او منصوب علی انه مفعول معه **میکوید** می بیغش می نوش و نغمات دلکش می نیوش کی نه می هرگز یک زمان در یک مکان با هموم واحزان آرام یافت ونه غم یکدم با طیب الحان ونغم یکجا مقام گرفت **رباعیه**

خواهی ز فلک نه غصه بینی ونه غم … در میکده می نوش با لحان و نغم
دور قدح و غصه دو دوران یکجا … همچون نغم و غم نشود جمع بهم

لامعه هر کرا غمی رسد یا اندوهی از فوات مطلوبی تواند بود یا اصابت مکروهی ولاشک محبت ذات را همه صفات متقابله محبوب وافعال وآثار متخالفه مترتبه بر آن مطلوبست ومرغوب اساءت او عین احسانست واذلال او باعزاز یکسان جز مراد محبوب او را مرادی دیگر نیست وامری بر خلاف مراد محبوب او متصور نی هر چه در خیز وجود آید بامراد او موافق باشد وهر چه از کتم عدم گراید با مقصود او مطابق لاجرم انجا نه فوات مطلوب صورت بندد ونه اصابت مکروه پس غم

برامن

برامن خاطر او تواند گشت ونه اندوه **رباعیه**

بی زادی راه عشق زادست مرا … بیدادی تیغ هجر دادست مرا
تا داد ارادت تو شادست مرا … اشیا همه بر طبق مرادست مرا
آن نیست که من عیش جهان میخواهم … یا دولت عمر جاودان میخواهم
اندیشه خواستها ز دل کردم پاک … چیزی که دل تو میخواهد آن میخواهم
نی وهم و خیال باشد انجا که منم … نی رنج و ملال باشد انجاکه منم
کار دو جهان بوفق دلخواه منست … غم را چه مجال باشد انجاکه منم

وقال قدس سره العزیز

٣١ وفی سَکرةٍ منها ولو عُمرَ ساعةٍ … تری الدهرَ عبداً طائعاً لک الحکمُ

السکرة مرة من السکر عمر الرجل بالکسر یعمر عمراً ای عاش زمانا طویلا از باب سیم والمراد ههنا بعمر ساعة مدتها طاعه وطاع له یطوع ویطاع طوعاً وطواعیة گردن دادش از باب اوّل وچهارم حکم بین القوم حکما وحکومة وهو حاکم وحکم حکم کرد میان مردمان از باب اوّل **میکوید** ودر یک مستی از ان باده خوشگوار واگر چه بمقدار ساعتی باشد از روزگار

بینی روزگار را بنده فرمان بردار خود را خداوند فرمان گذار **رباعیه**

خوش آنکه همی گر و کنی زندهٔ خویش | تا جمع کنی وقت پراکندهٔ خویش
چون مست شوی ز بند هستی برهی | یابی همه روزگار بندهٔ خویش

لامعه جون سالک در مقام فنا في الله والبقاء به بواسطهٔ استیلاء
مستی شراب محبت از بار هستی و ادبار خود پرستی خود خلاص یافته
باشد و بشرف خلعت بقاء حقیقی که من قتله محبتی فانا دیته اختصاص
گرفته تصرفات حضرت حق را سبحانه همه مضاف بخود بیند و همه موجودات را
مطیع تصرفات خود یابد زیرا که تصرف فانی مستغرق نیست الا عین
تصرف حضرت حق سبحانه و تصرف حق تصرفیست کامل و همه موجودات

معشوقه ز روی خویشتن پرده کشید | در هستی او هستی من وا پرسید
چون من همه او شدم دلم از من دید | هر فعل تصرفی که از و گشت پدید

وقال قدس سره العزیز

فلا عيش في الدنيا لمن عاش صاحيا | ومن لم يمت سكرا بها فاته الحزم ۳۲

عاش عيشا وعيشة ومعاشا ومعيشة بزیست از باب دوم صحا
من السكر ومن العشق صحوا هشیار شد از مستی و از عشق از باب
اول مات يموت ويمات موتا ومماتا وميتة بمرد از باب اول

دسم

وسیم فاتني فلان اي بشد از دست من فلان وفات الوقت بگذشت
وقت از باب اول حزم حزما استوار کاری کرد از باب دوم قوله
صاحيا نصب على الحال من فاعل عاش وقوله سكرا بها نصب على انه
مفعول له لقوله لم يمت **میگوید** جون سرمایهٔ آگهی تصرف در موجودات
و تسلط بر کاینات و آن معنی جنانکه دانستی منحصر در مستی و منحصر
بر می پرستی پس هرکه هشیاری گزید و از آن شراب جرعهٔ نچشید
از عیش و زندگانی بهره ندید و هرکه بدان می دست نبرد و از آن
می مست نشد طریق عقل فراست نرفت و سبیل حزم و کیاست نسپرد

رباعیه

آن کو ز شراب عشق هشیار نشست | جام طربش ز سنگ ادبار شکست
و انکس که ازین شراب سرمست نشد | در عشق طریق حزم را کار نبست

لامعه مر ذوق و ابتهاج و سروری که نتیجهٔ حصول مرادات دنیوی
۲۶ و وصول بسعادات اخروی باشد یا ثمرهٔ تحقق بمعارف روحانی
و کمالات انسانی در جنب استهلاک در عین جمع و استغراق در لجهٔ
فنا که بر جهت ذاتی و مناسبت اصلی مترتب میشود مستحقر خواهد بود و مستنکر
خواهد نمود پس حرمان زده که این دولتش دست ندهد و این سعادتش

روی نماید از حقیقت زندگانی چه بهره خواهد داشت و از کمال بهجت
وشادمانی چه تمتع تواند یافت رباعیه

دوراز تو کسی که در پی سلطان است ... هر عیش که میکند بر و تاوان است
انجا که گدایان تو رت سود برند ... سرمایه خسروان همه خسران است

وقال قدس سره العزیز

علی نفسه فلیبک من ضاع عمره ... ولیس فیها نصیب ولا سهم ۳۳

بکی بکاء وبکی بالمد والقصر بگریست ضاع الشیٔ ضیعة وضیاعا ضایع شد
جزی هر دو از باب دوم السهم النصیب والنصیب الحظ من الشیٔ
وقوله لیس له الی آخره اما حال من فاعل احد الفعلین او عطف
علی جملة ضاع میگوید بر خود بباید گریست و ماتم خود بباید داشت
انرا که نقد حیات وسرمایه اوقات خود ضایع گذاشت واز او سیله
می پرستی و واسطهٔ بیخودی و مستی نساخت وتحصیل جرعهٔ وتکمیل
بهرهٔ ازان نپرداخت رباعیه

سرمایه عمر بهر می خواهد مرد ... بی می زدن عمر بود مایهٔ درد
هر کس که زمی بعمر خود بهره نبرد ... کو خون بگری که عمر خود ضایع کرد

لامعه مقصود از آفرینش عالم وجود بنی آدم است ومطلوب از
وجود بنی آدم معرفت ومحبت حق تقدس وتعظم که دولت ابدی
ابدی بدان منوط است وسعادت سرمدی بدان مربوط واعظم
اسباب اکتساب معرفت ومحبت نقد حیات وسرمایه اوقات
وساعاتست که چون طالب لبیب انرا بمواظبت بر وظایف
طاعات ومداومت بر مراسم عبادات مع التوجه التام واخلاص
النیة علی الدوام وتفریغ القلب بالکلیة عن الاغراض الدنیة الدنیویه
بل عن جمیع التعلقات الکونیه مصروف گرداند سابقهٔ عنایت
باستقبال او آید وسبل هدایت بروی بگشاید دل او مهبط انوار
معرفت شود وجان او مخزن اسرار محبت گردد خلعتهای دولت ابدی
در وی پوشانند ونثارهای سعادت سرمدی بر وی افشانند خاتمت
احوال وی از غرامت مصون ماند وعاقبت افعال واعمال وی از حسرت
ندامت مامون گردد واگر عیاذا بالله بر خلاف این ناگاه ابلهی
بلکه الکهی که دیدهٔ بصیرتش بکحل هدایت مکحل نشده باشد وظلمت
جهالتش بنور درایت مبدل نگشته همه لذات را در تمتعات حسی

منحصر دارد و همه راحت را بر شهوات بهیمی مقتصر شمارد ایام حیات را
سرمایهٔ استیفای مناهی داند و حاصل اوقات را برای استقصای
ملاعب و ملاهی گرداند و آخر الامر از نفحات ریاض لطف و جمال بهرهٔ
نادیده و از رشحات اقداح قرب و وصال جرعهٔ ناچشیده بر لب
نفس حسرت در دل زفیر محنت بر سینه داغ حرمان در دیده آب
حرمان راه عدم برگرفته بازمانی از کار رفته زبان حالش
این ترنم آغاز و این پرداز د رباعیه

افسوس که وقت کار از دست برفت	اسباب وصال یار از دست برفت
در معرض یک دولت ناپاینده	صد دولت پایدار از دست برفت
از جام اجل زهر چشیدم دریغ	وز کاخ امل رخت کشیدیم دریغ
از راحت فانی نبریدیم دریغ	در دولت باقی نرسیدیم دریغ

جای آن دارد که خاکیان از حرمان آن غمدیده نالهٔ حسرت با فلاک رسانند
و افلاکیان از خذلان آن ماتم رسیده سرشک اندوه و محنت بر خاک افشانند

رباعیه

از آنکه ز فرقت تو جان فرساید	وز نوک مژه خون جگر پالاید
گر کوه ز درد او بنالد زیبد	ور سنگ به حال او بگرید شاید

هر غمزده کز طالع وارون گرید	وز فرقت آن دلبر موزون گرید
با کوه گر اندوه دل خود گوید	از چشمه شود چشم و پر خون گرید

خاتمة المناجات

الهی هرچه در دل ما گذشت یا بر زبان ما گذشت اگر در حساب صدق
و صوابست نتیجهٔ انعام و ثمرهٔ کشف و الهام تست بر ادای شکر آن موفق دار
و اگر از اعداد کذب و فسادست از قصور اهلیت و نقصان قابلیت
ماست بر ما بجز تجاوز و غفران منت منه رباعیه

فعلی که ز لطف تست موجب شکر و ثناست	کاری که ز ماست مایهٔ جرم و خطاست
جز خیر و کمال نیست آنجا که تویی	فی الجمله شری که هست از جانب ماست

خاطر ما را از تقید بما سوای خود مطلق ساز و اوقات ما را به استغراق
در شهود کبریای خود مستغرق گردان آنجا که هر کسی پی مقصود معشوقی
برد و طریق بهبودی سپرد و قبلهٔ مقصود ما تو شو و غایت بهبود ما تو باش

رباعیه

از زندگیم بندگی تست هوس	بر زنده دلان بی تو حرامست نفس
خواهد ز تو مقصود دل خود هر کس	جامی ز تو هم ترا خواهد و بس

عاقبت امر ما را از غایلهٔ غرامت نگاه دارد و خاتمت عمر ما را از شایبهٔ
حسرت و ندامت در پناه آورد تا نفسی با قیست با ما بفضل و کرامت
همنفسی کن و چون منقطع گردد بلطف و عنایت فریادرسی نمای **رباعیه**

ای صنع تو لحظه از خامهٔ کن	صد نقش تو انگیخته بر لوح کهن
خواهم که شود صحیفهٔ عمر مرا	بر یاد تو ختم شد برین ختم سخن

بغایت رسید و بنهایت انجامید روش قلم تیزگام و جنبش خامهٔ
بی آرام در قطع مراحل ترتیب این لوامع و طی منازل تالیف این
بدایع فی تاریخ یفهم من هذه الرباعیة علی سبیل الایماء و التعمیه **رباعیه**

بی دعوی فضل جامی و لاف هنر	در سلک بیان کشید این عقد گهر
وان لحظه که شد تمام آورد بدر	تاریخ مه و سال وی از شهر صفر

تمت کتابة الرسالة الشریفة الموسومة باللوامع فی تاریخ
جمادی الاخری لخمسین والف
کتبه العبد الی الله الملک القدیر محمد الشهیر
بجاگوش زاده

سبب تالیف این مختصر آن بود که والد این فقیر رزقه الله ولنا العمل بما فی بنابر حسن ظنی که ایشان را باین فقیر بود امر کردند بانکه باید که برای ما چیزی نویسی از سخنان اهل الله که عمل بآن سبب وصول بمقامات علیه و حصول علوم حقیقیه که خارج از طور نظر و استدلالیست گردد کما قال النبی علیه السلام من عمل بما علم ورثه الله علم ما لم یعلم

وامتثال این امر برین فقیر واجب چراکه ادب با حضرت ربوبیت مقتضی اینست زیراکه وصول اثر ربوبیت حق باین فقیر او لا بواسطه ایشانست وقال بعضهم فی تخفیفه از آداب حضرت ربوبیت آنست که مظاهری که قبول اثر ربوبیت کرده اند تعظیم ایشان از جهت مظهریت واجب دانند زیراکه این تعظیم نیز بحکم والیه ترجع الامور عاید بان حضرتست و ذکر کرده شد درین مختصر چیزی را که سبب حصول معرفت شود وملتمس از ناظران درین مختصر انکه مولف را در میان نبینند

واورا

واورا در قبضه تصرف حق چون قلم در دست کاتب دانند و چون او را درمیان نبینند در زمره آن طایفه داخل شوند که علوم ایشان از حق بی واسطه حاصل شده است زیراکه وجود مجازی را پیش ایشان حکم عدم است کما قال بعض العارفین مخاطباً لاهل النظر اخذتم علومکم عن الرسوم میتاً عن میت واخذنا علومنا من الحی الذی لا یموت ومن کان وجوده مستفاداً من غیره فحکمه عندنا حکم اللاشی فلیس للعارف معول غیر الله البتة بالله استعین وعلیه التوکل لا حول ولا قوة الا بالله قال الله تعالی وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون مفسران گفته اند مراد از عبادت اینجا معرفت است چراکه عبادت تعلق باعمال ظاهر دارد واگر حمل بظاهر کنند راست نیاید زیراکه مراد از خلقت مجرد اعمال ظاهر نیست بلکه اعمال ظاهر تابع معرفت است و مقصود بالذات اوست و بعضی از صوفیه لیعبدون را بر حقیقت خود گذاشته اند چراکه عبادت نزد ایشان متناول اعمال ظاهر و اعمال باطن است و معرفت از اعمال باطنی است پس احتیاج بدین تاویل نباشد و اتفاقست مجموع محققان را که معرفت حاصل نمیشود بی متابعت پیغمبر صلی الله علیه وسلم و متابعت او

بادی کار نیست و باطن او را صلی الله علیه وسلم مراتب است از نفس و دل و سر و غیر این و در هر مرتبه ازین مراتب او را حضرت حق کمالی عطا کرده است مناسب آن مرتبه و متابعت او مر او را صلی الله علیه درین مراتب حاصل نمیشود مادام که نمی داند که در چه چیز متابعت باید کرد اگرچه دانستن مراتب معنوی نبی صلی الله علیه وسلم علی حسب الکمال در وسع هیچ کس از انبیا و اولیا نیست لیکن هرکسی را بمقدار متابعت او مر ظاهر نبی را صلی الله علیه وسلم ازین کمالات نصیب است و متابعت او مر نفس نبی را صلی الله علیه وسلم در مرتبه نفس آنست که مخالفت هوای او کرده شود و باز داشته آید از انکه میل بچیزی کند که خلاف شرعست و چون مداومت برین کرده شود نفس متابع را بنفس او صلی الله علیه وسلم مناسبت حاصل شود و بقدر مناسبت از صفات نفس او نفس متابع جذب کند و بمقدار انکه از صفات او جذب کند بآن مقدار از درجه تقلید ترقی کند و علی هذا القیاس در هر مرتبه که متابعت میکند او را بقدر متابعت مناسبت بآن مرتبه حاصلست و بقدر مناسبت بآن مرتبه

[illegible]

از کمالات

از کمالات آن مرتبه او را نصیب است و چون متابعت بکمال رسد بحکم قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله حضرت حق او را دوست گیرد و محرم اسرار خود گرداند اگرچه در حقیقت این دوستی عاید بمحمد رسول الله است صلی الله علیه وسلم زیراکه دوست داشتن حق او را بواسطه اتصاف بصفات نبوی است اگرچه استعداد اتصاف او محض فضل کرم است و چون نیک درنگری حضرت حق جل وعلی در هر مرتبه از مراتب جز خود را دوست نداشته است

بجهان و بجنونه چه اقرار
بزیر پرده مکر خویش را خریدارست

زیراکه دوست داشتن صاحب جمال آینه را لذاته نیست بلکه از جهت مشاهده خود که در ویست پس در حقیقت خود را دوست داشته است و حضرت حق در آینه وجودات انبیا و اولیا بمقدار استعداد ایشان بذات و صفات تجلی کرده است و هر آینه هر انکس را که استعداد بیش ظهور آثار تجلیات در وی تمامتر بواسطه این بعضی از انبیا را فضلست بر بعضی ولقد فضلنا بعض النبیین علی بعض الآیه اشارت باین فضلست چون استعداد آینه محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم اکمل از مجموع بود ظهور آثار تجلیات ذات و اسما و صفات

موفوفت بر دانستن آن چیزی که متابعت دران باید کرد پس بدانکه
نبی را صلی الله علیه وسلم قولیست وفعلی است وحالی است قول او تعلق
بزبان او دارد وفعل او تعلق بظاهر او دارد وحال او تعلق بباطن او دارد
ومتابعت مر نبی را صلی الله علیه وسلم در قول آنست که بزبان آنچه خلاف
شرع اوست نرود مثل غیبت و دروغ و سخنی که سبب ایذای مسلمانی
باشد وغیر آن واگر گوید چیزی گوید که سبب نورانیت دل او گردد
مثل قرآن خواندن وادعیهٔ ماثوره که ثابت شده است از حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم وترغیب کردن بندگان خدای را به متابعت شریعت او
و باید که در خواندن قرآن وادعیه چنان کند که زبان او معبر باشد از آنچه
در دل دارد واگر نه چنین باشد شاید زور ست واگر امیست در خواندن
باید که دل او اعتقاد کند که کلام خدایست عز وجل واز سر تعظیم شروع
کند ومتابعت مر نبی را صلی الله علیه وسلم در فعل آنست که ظاهر خود را
مزین بشریعت او گرداند وترک سنن وآداب او نکند وبآن مقدار
که ترک متابعت او کند او را نقصانی واقع می شود ومعاونت کردن برادران
مومن بدست وسایر جوارح در چیزی که ایشان محتاج بان چیز نه بود

وصفات علی الخصوص معاونت طایفهٔ که ایشانرا توجه بجناب حق
باشد زیرا که ایشانرا حضرت حق سبحانه ازبرای محبت خود ظاهر
گردانیده است ودوست میدارد که ایشانرا علی الدوام توجه بجناب
او باشد چرا که درین حال دل ایشان آیینهٔ جمال نمای اوست واین را
بواسطهٔ بشریت توجهی باکل وشرب ومسکن ولباس واقع می شود
ودرین حال بمقدار تعلق غباری در آیینهٔ دل ایشان ظاهر می شود
وبقدر غبار ازان جمال دوری افتد هر آن صاحب دولتی را که حضرت
حق سبحانه توفیق آن دهد که محتاج الیه ایشانرا کفایت کند او را از معانی
ایشان نصیب تمامست ازبرای انکه چون محتاج الیه ایشان بدست
اید دل ایشانرا رجوع بجمال خودی شود پس گوییا همچنانست که او
دل ایشانرا متوجه بحق گردانیده است واین بهتر در تحقیق این سخن
آنست که این مرد کفایت کننده محتاج الیه مظهر اثر صفت حقیقت
اسم الکافی گشته است بشرط انکه از جهت صدور این صفت شاکر
باشد چرا که شکر درین حال دلیل است برانکه او خود را در میان ندیده است
ودر حدیث وارد ست که هر که متخلق بیکی از اخلاق الهی شود آتش دوزخ را

هر آن صاحب دولتی که در دنیا دل او را این چنین تعلق بحق سبحانه حاصل شود
چون روح او از بدن جدا شود او را اتصالی دست دهد بی هیچ مانعی چرا که
دل در حال حیات اگرچه او را وصول حاصل می شود ولیکن بمقتضای بشریت
گاه گاه حجابی رقیق دل را حاصل می شود وبعد از انقطاع روح از بدن حجابی
که بواسطهٔ بشریت می بود نماند پس اتصال بی مانع بعد از انقطاع روح
از بدن حجابی که بواسطهٔ بشریت می بود نماند پس اتصال بی مانع بعد از
انقطاع روح از بدن دست دهد واین را تمثیلی است وآن آنست که اگر
مردی را خواهند که شیفتهٔ صاحب جمالی سازند طریق آنست که بگویند
در فلان شهر یا در فلان محله صاحب جمالی چنین وچنین است تو می باید که
او را دوست داری زیرا که در دوستی او بسی لذتست واو را بمجرد شنید
میل شود بدوست داشتن او زیرا که آدمی مجبولست بدوستی چیزی که
لذت او در آنست ولیکن او نمیداند که دوستی او بچه طریق حاصل می شود
طریقه او آنست که بگویند دوستی او باین طریق حاصل می شود که نام او را
بسیار گویی ودل را بغیر او بچیزی دیگر مشغول وچون چنین کند او را با او
میلی حاصل شود وچون بر همین صفت مداومت کند میل او زیادت

شود لذتی او را ازین میل حاصل شود وچون لذت حاصل شود میل او
بیشتر شود وچون این علاقه از دست بدهد اختیارش از دست رود
چنانکه اگر خواهد واگر نخواهد او را دوست دارد وچون انجا رسد چنان
شود که همگی دل او را دوست گیرد وهیچ اندیشهٔ غیر نماند واز غایت
مشغولی بمحبوب نام محبوب را نیز فراموش کند ودرین حال سلطنت
محبت بر و استیلا آرد وطرفین خود را که محب ومحبوبست برنگ خود که
وحدت صرفست ظاهر گرداند وچون معلوم شد که حصول محبت به مشغول
شدن بنام اوست بدانکه افضل اذکار ذکر لا اله الا الله است زیرا که
این کلمه مرکب از نفی واثباتست حجابی که بنده را حاصل شده است بواسطهٔ
انتقاش صور کونیه است در دل ودرین انتقاش اثبات غیرست
ونفی حق پس قرب حاصل نشود بی رفع حجاب وآن آنست که اثبات
حق کنی ونفی غیر همچنانکه مفهوم این ذکرست پس اگر مبتدی خواهد که مشغول
شود باید که امل را کوتاه کند وحصر کند حیات خود را بر نفسی که وی در آنست
ودرین نفس که او را آخر انفاس خود که دانسته است بذکر لا اله الا الله
باین طریق مشغول شود که در لا اله هر چه غیر حق است از دل دور کند

در وائم از مجموع ظاهر شد و چون امت را بواسطهٔ متابعت از مجموع نصیب
است خلعت کنتم خیر امة را در بر ایشان پوشانیدن و از اینجاست
که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود ولقد تمنی اثنا عشر نبیا انهم کانوا
من امتی چرا که ایشان دانسته بودند که او اکمل همه است و او را کمالی است
که دیگرانرا نبود و نیز دانسته بودند که حصول این بازبسته بمتابعت اوست
علو همت ایشان آن تقاضا کرد که این کمال نیز ایشانرا باشد و چون این
معلوم شد که بی متابعت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بهیچ مرتبهٔ
از مراتب علیه نمی توان رسید پس باید دانست که متابعت او علی حسب الکمال
در آنست که متابع را بغیر حق بهیچ چیز تعلق نباشد و انقطاع از علایق
و عوایق بالکلیه بی محبت حاصل نمی شود و اگر چه محبت از مواهب است
لیکن ظهور این موهبت بتدریج بحصول شرایطست و سرمایهٔ این حالی
کردن دل است از هر چه جز اوست و این را طریقه است و آن آنست که
ابتدا نام محبوب را میگوید و بدل می اندیشد که این نام وی است
و این چنان باید که هیچ لحظه غافل نباشد تا چنان گردد که در دل او عوض حدیث
نفس همین اندیشه ماند چون چنین گشت باید که ترک نکند و بر همین مداو

کند

کند تا چنین شود که ازین اندیشه لذتی بدل وی رسد و بر همین مداومت
نماید تا غایتی که دل او از مجموع لذات منقطع شود الا ازین لذت و درین حال
تعلق دل او بغیر او بچیزی دیگر نباشد و همگی دل او مشغول او گردد چنانکه
اگر خواهد که بتکلف بچیزی دیگر بمحبت تعلق دهد نتواند و درین حال او را مرتبهٔ
مکالمه و مناجات دست دهد چنانکه اگر سخنی گوید با او گوید و در هر چه نظر کند
گوییا که او را می بیند بیت از بس که دو دیده در خیالت دارم
در هر چه نظر کنم تویی پندارم و او را درین مرتبه حضوری بی غیبت
حاصل شود و موانع دیدهٔ واجع او را نوری دهد از جمال خود تا بدان نور مشاهدهٔ
جمال او کند و گوشی دهد که از و شنود و زبانی دهد که با او مناجات
کند و چون چنین شود اشتغال ظاهری از علاقهٔ معنوی مانع نیاید زیرا
که بباطن بحق پیوسته در مشاهده و مناجات است و بظاهر بخلق
و بلوغ سالک اشارت باینست کما قالت رابعة رضی الله عنها
انی جعلتک فی الفواد محدثی والجسم منی لمن اراد جلوسی
فالجسم منی للجلیس موانس وحبیب قلبی فی الفواد انیسی
از درون شو آشنا و از برون بیگانه وش این چنین زیبا روش کم می بود اندر جهان

و در الا الله حق عز و جل را بمعبودی و محبوبی ملاحظه کند چنانکه هر باری که
لا اله الا الله گوید بدل گوید که نیست هیچ معبودی مگر حق و باید که چنان
مشغول شود که هیچ ترک نکند و در همه حال باین مشغول باشد و اگر ناگاه
غافل شود باید که چنان شود اگر مردی درتی باقیمت گم کند ناگاه یادش آید چه
حال شود او را نیز همان حال شود و شدن این حال دلیلست بر متاثر شدن
دل او از ذکر و چون برین مداومت کند بدرجهٔ رسد که اگر او ترک کند دل
او مشغولست و باین بسنده نکند و مشغول باشد تا بدرجهٔ برسد که یاد حق
بر چیزهای دیگر غالب شود و همچنین مداومت کند تا بدرجهٔ برسد که همگی
دل او مشغول حق سبحانه شود و این وقتی باشد که سلطان محبت بر دل
او استیلا آرد و دل را از محبت غیر خالی کرداند و چون چنین شد که دل او را
بغیر تعلق نماند تعلق او بحق درست و اگر سخنی گوید با او گوید و در هر چه نظر کند
او را بیند از زیرا که حق سبحانه دل را چنان افریده است که بی تعلق نباشد
و چون تعلق او از غیر منقطع شود هر آینه تعلق او با حق واقع شود اگر خواهد
و اگر نه و همچنین دل دایم متکلم و سمیع و بصیرست و چون گویایی و شنوایی
و بینایی او از غیر منقطع شود هر آینه با او گوید و از و شنود و او را بیند و بود

باحق

باحق در مرتبهٔ مناجات باشد و درین مرتبه ذکر صفت ذاتی دل گردد
و حقیقت ذکر که منزه از حرف و صوتست با جوهر دل یکی گردد و همگی
دل دوست گیرد و فرقست میان آنکه همگی دل دوست گیرد و میان آنکه
یاد دل دوست گیرد و آنکه همگی دل دوست گیرد نتیجهٔ محبت مفرط بود
که آنرا عشق خوانند و از اینجا بدرجهٔ ترقی کند که هستی موهوم ذاکر
در هستی حقیقی مذکور نیست شود و ازینجا بود که ذاکر عین مذکور گردد
و ذاکریت مبدل شود بمذکوریت و حقیقت لا یذکر الله الا الله آشکارا
و چون هستی موهوم خود در الفت بیند هستی مجموع اشیا را هر نیست
بیند تیر کل شیء هالک الا وجهه آشکارا گردد و جمال لمن الملک
الیوم لله الواحد القهار نقاب از چهره برگیرد و چون معلوم شد که متابعت
سبب حصول این مراتب علیه است پس اگر مبتدی خواهد که این چنین
سعادتی او را از و دست دهد باید که همنشینی با طایفهٔ کند که ظاهر ایشان
مطابق شریعت محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم بود و باطن ایشان بواسطهٔ
بواسطهٔ متابعت او در مراتبی که ذکر کرده شد مظهر کمالات او گشته چرا که
حضرت حق جل جلاله دل چنان افریده است که با هر که همنشینی کند از صحبت

او متأثر شود و این خود بذوق بیش هم معاوست که اگر کسی بیش ماتم
زده می نشیند او نیز غمگین می شود و اگر نیز بیش مردی می نشیند که بسط
بر او غالب است او را نیز همین صفت غالب میشود و اگر مداومت بصحبت
هر یک ازین دو کس کند که ایشانرا این دو صفت غالبست او را نیز
همین دو صفت غالب شود و این از کمال قابلیت دلست و اگر این قابلیت
او را نبودی حصول کمالات ممکن نبودی پس همچنین هر کس که همنشینی
باین طایفه کند باطن او متأثر شود از باطن ایشان و او را میل بحق حاصل
شود و بقدر میل انقطاع از ماسوی شود و بمقدار انقطاع میل او زیاده شود
هر چند میل بیش انقطاع بیش و هر چند انقطاع بیش میل بیش تا بدرجه رسد که
او را هیچ تعلق نماند و درین حال بهمگی خود متوجه بحق گردد و کس باشد که
او را در یک صحبت بلکه در یک لحظه در صحبت این طایفه این دست دهد که باطن او
بالکلیه از غیر منقطع شود و چون باطن او بالکلیه از غیر منقطع شود بکلیت خود
متوجه گردد و وصول در مرتبه از مراتب اشارت بآنست
الکه بتبریز دید یک نظر از شمس دین طعنه زند بر دمه سخره کند بر چله
ولیکن ثبات برین کار مشکل است و بعضی از مشایخ گفته اند وصول بحق اسانست

ولیکن

ولیکن ثبات بران مشکل است زیرا که دران حال که باطن او از غیر مجرد شود
او را وصول بحق حاصل شود چرا که او بی تعلق نمی تواند بود چنانکه ذکر کرده
شد و لیکن گاه باشد که او را شعوری بوصول نشود از غایت وقت آن حال
و ضعف استعداد و ثبات برین تعلق بدوام صحبت و نگاه داشت ادب ایشان
دارد ظاهراً و باطناً و اگر ادبی از آداب ترک کند بسبب این از دل ایشان
دور افتد او را آن حال نماند چرا که آن حال او را از دل ایشان فایض شده بود
بواسطه رابطه که دل او را بدل ایشان بود چون رابطه نماند آن حال نماند و سبب
این بود که بسیاری از کسان که ایشانرا ذوقی از صحبت این طایفه
حاصل شده بود نماند **بیت**

بی عنایات حق و خاصان حق
گر ملک باشد سیاهستش ورق

تمت الرسالة الشریفة فی اوایل
شهر شعبان المعظم
سنه ١٠٥٥

شرح حال

منم که گوی بمیدان فصحت بردو سال
چو گان قضا منقلب زمان بحال
[illegible] سال هشتصد و هفتاده زهجرت نبوی
که زود زنگه مینیز مراد قات جلال
زاوج قله پرواز گاه عز قدم
بدین حضیض هوان بست کرده ام پرو بال
[illegible] هشتصد و نود و سه رسیده ام امروز
در ین تنگنای حس خیال
[illegible]

بکرده ام هیچ کنه بود و چون نکرده کار ال
بمهد تربیتم بسته دست و پا بدو ال
قدم ز رفتن لنگ و کف از گرفتن شل
دل بند و زبان ز گفتن لال
دهان ز خوردن جگر بیغ مانده
زنوک هر مژه خون جگر بیغ چو زلال
نیامده بگلو شیر صافیم جو زلال
وزان بسیم رسیده هنوز قوت عقل
به پایه که یمین را جدا کنم ز شمال
زجد و مرحمت مادرم رسیده بخیر
غایت بدر مشفق حمیده خصال
بدست صنع معلم سپرده دست مرا
برای طبع من از نقل او نهاد و عقال

[illegible]

[illegible]

هزار بار ازین شغل توبه کرده ام لیک
ازان نبود که بیم چو بسته ام اشغال
ولی که نه چه امکان بود که کلک قضا
نوشت پیش من دربیاض ازال
جهان بسوی بشدم شعره در بسیط جهان
بلند محیط فلک زین ترانه مالامال
عروس وجه بدل بیای زیب گوش و گردن خویش
ز سلک گوهر نظمم گرفت عقد لال
سرود و عیش بگفتارمن زند قوال
ره سماع ز اشعار من سرود مطرب
اگر بنارس رسید کاروان اشعارم
کنند از مشتاقان استقبال
روان سعدی و حافظ و حسن گوید
که بیند سید خسرو تعالی تعال
ز سلک رای غیب چو کامرانی گفت و گویم رفت
ز ملک اسوی اقالیم اقبال
شنیدند صاحب اقوال من همه تقریر
که در روم نویسنده سلام من چو بیان

رسد زوال ملک عراق و تبریزیم
عواطف بیقوا اثر نتایج متوال
چه دم ز شعر رنگیس زرسیده خواندن زوال
گرفته ستم از گلزار ان عوق بحر تبروز زوال
قضا بلای که شعرم و من درین قصیده خویش
گذا فهای خطا بود و لافهای محال
دروغ ظلمت محض است ناقدان سخن
ازان کنند عدو سرا خطرو فال
صد انفعال رسید عاقبت عدو
ز گوی های دروغ برو زرد و ضیاع جال
جال جامه نشینان بیانی او فکال
اگر چه هست بیستر بان آل که دادند
ز علم و فضل چه لاف حدیث مرادت زمم
رقم حدیث مرادت حدیث زمم رسیده از
درم خرید مستحقر امانی
مطیع حکم امانی

[illegible]

٥٠

ب من کوه گران جنبشم براه هدی
ب من کوی سبک کرد و شتم براه ضلال
هزار گنج هنر در ضمیر من پنهان
زسفله طبعی خود غره گشته ام بسفال
زرنج حادثه حظ خطا بود ولی بر بی
غبارناک رخ من چو تخته رمال
زبس که بی خردم روز و شب همی کردم
زدست بی خردان سوی بوجو قرعه فال
بتربیار بعلم و بمیرث ذوی فرزند
تهی زشغل معادم بی معاش عیال
بحکم حرص و طمع می کنم بهر کشور
قصیده های بلیغ و رسالهای رسال
مهینا تعالی ذات اقدس تو
که نعت خاص تو آمد مهین و متعال
بحق حلم عظیمت که کوه های گناه
بجنب آن نبود در عداد یک مثقال

بحق صفوت آدم که بود طینت او
خلاصه گل فخار لازب صلصال
بحق شیث و علوم مواهبی که بدو
نزول یافت ز فیض سحایب افضال
بحق نوح و نوح وصدای ناله او
که زان قفا دو در ارکان آتش زلزال
به پیر کرده پسر که تش افروخت
ز ظلمت شب هجران چراغ صبح وصال
به معجزات شبانی که اژدهای عصاش
درون کشید برون از عدو عصی خیال
به نفخ کرده جبریل انکه نفخه روح
دمید در تن مقتول خنجر اجال
بحق احمد مرسل که از سماعی اوست
صعود اوج هدایت ز حضیض وبال
بصدق صادقان شاه دین که باز آورد
براه معذرت اصحاب زده رائتقال

بکین سینه ... سلمان و ... درد بود
بنور جان ... صهیب و ... صبح بلال
بذوالفقار علی آن دلاور عالی
که بود ... وصف ابطال
...

بتابعین و باتباع تابعین یعنی
تتابعانی که در موارد افعال
ببره روان ره دین که چون شمال و صبا
همی روند بیک حال در سهول و جبال
بواصلان که بنزد سرای قدس قدم
ز عالم حدثان کرده اند حط رحال
که جای انکه نهادی بهر با و گردن او
زدامهای طبیعت سلاسل و اغلال
ازان سلاسل و اغلال مطلقش گردان
گزین قیود نبود خودش گرفت ملال
براه بندگیش جنبشی بده که دران
نبودش تب ملال و ...
بغیر نبود کم ... و گو بران دارش
بجود ادیش ... حال و مقال
که صرف ...

١٠٢

مو
منعمی

هذا
اعتقاد نامه لمولینا جامی
لکاتبه مسوده

بسم الله الرحمن الرحیم

بعد حمد خدا و نعت رسول
که نخستین فریضه هر عاقل
نیست بیرون ازین که بپذیرد
بعد ازان بی تردد و انکار
کافریننده ایست آدم را
کز عدم شان ره وجود نمود
هست بی تهمت شماریکی
کرد بعث محمد عربی
هرچه ثابت شود بقول ثقات
داد مارا خبر بموجب آن
این بود مجمل سخن بی قیل

بشنو این نکته را بسمع قبول
عاقلی کز بلوغ گشت کامل
در دل و جان خویشتن گیرد
بزبان هم زند دم اقرار
بلکه ذرات جمله عالم را
جاودان هست بود و خواهد بود
نیست اندر یگانگیش شکی
تا بود خلق را رسول و نبی
که محمد علیه الف صلوات
واجب آید بان زمان ایمان
شرح آن کوشش کن علی التفصیل

فی وجوده سبحانه و تعالی

هر کرا عقل خرده بین باشد
بیش وی این سخن یقین باشد

٥٢

٥١

کاسمان و زمین و هرچه درو
نیست از ز صانعی چاره
خانه بی صنع خانه ساز که دید
هرچه اورده سوی هستی پی
نه عرض ذات او و نی جوهر
همه محتاج او نشیب و فراز
اول او بود و کاینات نبود
آخر او ماند و نماند کس
از همه در صفات و ذات خدا

باشد از جسم و جا چه کهنه چه نو
که بود فیض بخش همواره
نقش بی دست خامه زن که شنید
یافت هستی و بقا از وی
هرچه بندی خیال از آن برتر
واو مبرا از احتیاج و نیاز
یافت زو جمله کاینات وجود
کنه او را جز او نداند کس
لیس شیء کمثله ابدا

فی وحدته سبحانه و تعالی

واحدست او بذات خویش واحد
هر کرا وحدتش شود مشهود
ساحت عزتش بود زان پاک
ره بامکان نیافت همتا یش
که خدا بودی از یکی افزون

وحدتی برتر از شمار و عدد
از عدد فارغست و از معدود
که کند کس توهم اشراک
تنگنای محال شد جایش
کی جا ندی بجهان برین قانون

در فیض وجود بسته شدی — تار و پود بقا گسسته شدی
همه عالم شدی عدم با هم — بلکه بیرون نیامدی ز عدم
دانه انکس ز عقل باشد بهر — که دو شه را چو جا شود یک شهر
سلک جمعیت از نظام افتد — رخنه در کار خاص و عام افتد

اشارت الی صفاته سبحانه

بصفات کمال موصوفست — بنعوت جلال معروفست
باشد اسمای او چنان بسیار — که بود برتر از قیاس و شمار
در خبر گرچه هست صد کم و یک — هست نسبت بآن جناب اندک
ورچه باشد هزار و یک مشهور — نیست اندر هزار و یک محصور
همه پاک از شر و بری از شین — همه با ذات او نه غیر و نه عین

اشارت بعلم

هست بعد از حیات علم و شعور — علمی از سبق جهل و فکرت دور
متعلق بجمله کلیات — متجاوز از آن بجزئیات
ذره نیست در زمین و مکان — که نه علمش بود محیط بآن
عدد ریگ دریا یا تنها — عدد برگها به بستانها

همه نزدیک او بود ظاهر — همه در علم او بود حاضر

اشارت بارادت

در پی او بود ارادت و خواست — خواستی لایزالی کم و کاست
فعلهایی که از همه اشیا — نو بنو در جهان شود پیدا
گر ارادی بود چو فعل بشر — ور طبیعی بود چو میل حجر
منبعث جمله از مشیت اوست — مبتنی بر کمال حکمت اوست
تخلف بی ارادتش خاری — نکسلد بی مشیتش تاری
فی المثل گر جهانیان خواهند — کز سر موی از جهان کاهند
گر نباشد چنان ارادت او — نتوان کاستن بیک سر مو
ور همه در مقام آن آیند — که بران ذره بیفزایند
نه بی ارادت او سود — نتوانند ذره افزود

اشارت بقدرت

بعد از آن قدرتی بود کامل — هر مرادات را همه شامل
در همه کار و در همه حالت — کار گر بی توسط آلت
اثر آن بهر عدم که رسید — رخت با حظه وجود کشید

اشارت بسمع و بصر

هر یکی از وصف سمع و وصف بصر
نیست از گوش سر شنیدن او — نیست موقوف دیده دیدن او
بشنود خواه دور و یا نزدیک — بیند ار روشن است و ور تاریک
حال هر ممکنی بگستم عدم — بیند او در اندرو نه بیش و نه کم
در سوال و طلب هر آنچه رود — بر زبانش کمان یکان شنود

اشارت بکلام

واخرین وصف کان کلام بود — نه بخلق و زبان و کام بود
بر کلامش سکوت سابق نی — تهمت خامشیش لاحق نی
حق تعالی چو بی عبارت حرف — با عدم گفت نکتهای شگرف
عدم آمد ز ذوق آن سخنان — بفضای وجود رقص کنان
حادثات جهان چه شر و چه خیر — همه تقدیر او بود لا غیر

اشارت الی افعاله سبحانه

فعل ما خواه زشت و خواه نکو — یک بیک هست آفریده او
نیک و بد گرچه مقتضای قضاست — این خلاف رضا و آن بر رضاست

هرچه خواهد کند ز منع و عطا — نیست کس را مجال چون و چرا
عدل و فضلست سوی او منسوب — ظلم باشد ز فعل او مسلوب

اشارت بوجود ملائکه

زانچه از عالم آمده بعیان — صنف اول صف ملایکه دان
بنده کانند جمله فرمان بر — نا کشیده بلغو و عصیان سر
متصف نی بمادگی و نری — وز زنا شوهری همیشه بری
هم از وصمت عناد مصون — مستقر در مقام لا یعصون
بعض اندر شهود حق دایم — در جمال و کمال او هایم
بی خبر زانکه در نشیمن بود — عالمی هست و آدمی موجود
دیده بر غیر حق نه بیندازند — با خود و غیر خود نه پردازند
قسم دیگر مدبر اشباح — متصرف در آن صباح و رواح
کرده هر یک بموجب تقدیر — در میان کل تصرف و تدبیر
گردش آسمان از ایشانست — جنبش جان از ایشانست
نفتد قطره نم باران — ز ابر بر شهر و دشت و کهساران
که به باران فرشته آید — کش بآنجا برد که می باید

ندمد برگ تازه از شاخ	در چمنها و بیشه‌های فراخ
که نه جمعی فرشته را بمثل	باشد اندر وجود او مدخل
از ملایک چهار مشهورند	که باسمای خویش مذکورند
وحی تنزیل کار جبریل است	نفخ در صور از اسرافیل است
کافل رزقهاست میکائیل	قابض روحهاست عزرائیل
چار دیگر موکل بشر اند	که نویسنده کان خیر و شر اند
دو بروزند با وی و دو بشام	بر یمین و یسار کرده مقام
کاتب الخیر آن یکی ز یمین	شر و عصیان رقم زند دومین
می توانند بین چشم بشر	که نماید خویش را بصور
خاصه در چشم هادیان سبل	از اولو العزم انبیا و رسل

اشارت الی الایمان بالانبیاء علیهم الصلوات والسلام

انبیا برگزیده گان حق اند	برده از کل ماخلق سبق اند
بر سوای خود از بنی آدم	فضل دارند بر ملایک را هم
نفس و شیطان بقصد جرم و گناه	نتوانند زدن بر ایشان راه
ور بفرض محال یا نادر	از یکی زلتی شود صادر

بیش

پیش ارباب شرع و دین آن هم	مشتمل بر مصالحست و حکم
آدم آن دم که خورد گندم را	تخم می کاشت نسل آدم را
دانه‌ای که خورد از آن شجره	شد وجود من و تو اش ثمره

اشارت الی افضلیت نبینا علیه السلام

هست بر مقتضای حکم ازل	بعض از بعض افضل و اکمل
وز همه افضل احمد عربیست	که ز حق سوی ما رسول و نبیست
آن فضایل که انبیا را بود	وان شمایل که اصفیا را بود
گر شود جمله مجتمع با هم	همه باشد ز فضل احمد کم
هر نبی را که حجتی دادند	جانب امتی فرستادند
نیست مبعوث پیش اهل شناس	غیر احمد کسی بکافه ناس

اشارت الی خاتمیته صلی الله علیه وسلم

خاتم الانبیاء و الرسل است	دیگران همچو جزء و او چو کل است
از پی او رسول دیگر نیست	بعد از و هیچ کس پیمبر نیست
چون در آخر زمان بقول رسول	کند از آسمان مسیح نزول
پیرو دین و شرع او باشد	تابع اصل و فرع او باشد

دین همین شرع و دین او باشد	همه کس را بدین او خوانند
شرع او ناسخ شریعتهاست	هر شریعت که غیر آنست هباست
گرفته حکم شرع آن سرور	متفق با شریعت دیگر
نیست انرا متابعت اصلا	جز از آن رو که شرع اوست روا

اشارت الی معراجه علیه السلام

برد بیدار حق شب از بطحا	بتن او را به مسجد اقصی
کرد از آنجا مقر به پشت براق	متوجه بقطع سبع طباق
بر سموات یک بیک بگذشت	با همه انبیا ملاقی گشت
دید هنگام عرض خلد و جحیم	هر که بود اندر آن دو جای مقیم
چون شد اطباق آسمانها طی	ماند در سدره جبرئیل از وی
رفت از آنجا به پایه رفرف	بلقای ز بیشتر اشرف
بلکه جایی که جا نبود آنجا	محرمی جز خدا نبود آنجا
دیدنیها بدید آنچه بدید	وانچه بود از شنیدنی بشنید
روی از آنجا بجای خویش آورد	خوابگاهش هنوز ناشده سرد

اشارت بمعجزات انبیا علیهم السلام

خرق

خرق عادات از نبی و ولی	هست بر فضل شان دلیل جلی
اگر اظهار آن میان امم	هست با دعوی نبوت ضم
باشد آن معجزه بعرف انام	ورنه آمد کرامت انرا نام
از ولی خارقی که مسموعست	معجز آن نبی متبوعست
معجزاتی که انبیا را بود	مثل انهار رسول ما را بود
ای بسا معجزه که او را هست	که نه داد است دیگر انرا دست

اشارت بکتابهای خدای عز و جل

هست حق را کتابها بسیار	گشته نازل بر انبیای کبار
صد و چارست در خبر مذکور	لیکن از آن مدار محصور
هر کتابی که کرده حق انزال	باش مؤمن بآن علی الاجمال
هم چو توریت آن کتاب کریم	بر کلیم و صحف بر ابراهیم
دیگر انجیل کامدست فرود	بر مسیح و زبور بر داود
جامع هر چهار قرآنست	که محمد مبلغ آنست
معنی و لفظ آن بود معجز	ناید از خلق مثل آن هرگز
فصحای عرب اگر به تمام	سحر در زند در ادای کلام

عاجز آیند و قاصر و مضطر   یکسر از مثل سورهٔ اقصر

اشارت بانکه کتاب الله قدیمست

چون صفات خدا کلام خداست   از صفات کلام بنده جداست
مکن از حق کران چو معتزلی   لایزالیش دان و لم یزلی
حرف و صوتی که نو بنو حادث   می شود نیست چون دران لابث
باشد آن پیش عقل خرده شناس   مر کلام قدیم را چو لباس
دمبدم کر شود لباس بدل   شخص صاحب لباس را چه خلل

اشارت بفضیلت امت و شرف آل و اصحاب رسول الله صلی الله علیه و سلم

امت احمد از میان امم   باشد از جمله افضل و اکرم
اولیایی کز امت اویند   بی رو شرع و سنت او ینند
رهبران ره هدی باشند   بهتر از غیر انبیا باشند
خاصه آل پیمبر و اصحاب   کز همه بهترند در هر باب
وزمیان همه بود تحقیق   [illegible]
وزپی آن بود ازان احرار   [illegible]
بعد فاروق چو ذو النورین   [illegible]

56

منکر

بود بعد از همه بعلم و وفا   اسد الله خاتم الخلفا
جز بآل عظام و صحب کرام   سلک دین نبی نیافت نظام
نام شان جز باحترام مبر   جز بتعظیم سوی شان منکر
همه را اعتقاد نیکو کن   دل ز انکار شان بیکسو کن
هر خصومت که بود شان باهم   بتعصب مزن دران جا دم
هر کس انکشت اعتراض منه   دین خود رایکان ز دست منه
حکم این قصه با خدای کذار   ح میندکی کن ترا بحکم چه کار
وان خلافی که داشت با حیدر   در خلافت صحابیٔ دیکر
حق در انجا بدست حیدر بود   جنک با او خطا و منکر بود
آن خلاف از مخالفان مپسند   لیکن از طعن و لعن لب دربند
کر کسی را خدای لعنت کرد   نیست لعن من و تو کش در خورد
ور بر احسان و فضل شد ممتاز   لعن ما جز بما نکردد باز

اشارت بانکه تکفیر اهل قبله جایز نیست

هر که شد ز اهل قبله بر تو پدید   که باورد دین نبی کرویند
کرچه صد بدعت و خطا و خلل   بینی اور از روی علم و عمل

بکن او را بسرزنش تکفیر   مشمارش ز اهل نار و سعیر
ور ببینی کسی ز اهل صلاح   که رود راه دین صباح و رواح
از مناهی بکل شود یکسوی   با اوامر نهد بکلی روی
کند از فرضها و نافلها   سوی عقبی روانه قافلها
بیقین ز اهل جنتش مشمار   ایمن از روز آخرش مشمار
مکر انکس که از رسول خدا   شد مبشر بجنة المأوی
کرچه ده کس بود بان مشهور   اندران ده مدار شان محصور
زانکه جمعی ز آل پاک سرشت   هم بشارت رسید شان به بهشت

اشارت بعذاب قبر و سؤال منکر و نکیر

هر کرا زیر خاک شد منزل   دو فرشته بصورت هایل
پیشش آیند ز ایزد متعال   اندران ز او کنند سؤال
که خدا و نبی تو کیست   زان همه دین که بود دین تو چیست
کر بکوید جواب شان بصواب   برهد از غم عذاب و عقاب
فسحت قبر او بیفزایند   روزنی در بهشت بکشایند
کرد او را عیان چه صبح و چه شام   که کجا دارد از بهشت مقام

57

ور نکوید جواب شان در خور   آنچنان کرزی آیدش بر سر
نالهٔ او بوقت کرز خوری   بشنود غیر آدمی و پری
آدمی و پری اکر شنوند   همه از خواب و خور نفور شوند
تنکی کور ش انچنان فشرد   که دو پهلوی او زهم کذرد
بکشایند روزنی ز سقر   تا دران بنکرد بشام و سحر
جای خود را ببیند از دوزخ   آوخ از حالتی چنین آوخ

اشارت بنفختین

چون شود نوبت جهان آخر   وز قیامت نشانها ظاهر
نشود یافت هیچ کس بجهان   کالله الله بر آیدش بزبان
مر سرافیل را دهد دستور   حق تعالی که در دمد در صور
زان دمیدن خلایق عالم   همه میرند چون چراغ از دم
عمرها زیر کنبد دوار   نبود از جنس آدمی دیار
بار دیکر ز حق شود مأمور   که کند نفخ صور صاحب صور
در دمد در قوالب ابدان   بر یکی دم زدن هزاران جان
کرچه ابدان بود پراکنده   همچو آتش بدم شود زنده

ونفخ فی الصور فصعق من فی السموات ومن فی الارض الا من شاء الله ثم نفخ فیه اخری فاذا هم قیام ینظرون

اشارت بتطایر صحایف

سوی شان بعد از انتظار گران ... نامهای عمل کنند پران
سعدا را دهند بهر شرف ... نامه از سوی دست راست بکف
اشقیا را صحیفها در مشت ... از سوی چپ دهند یا پس پشت

اشارت بمیزان

وضع میزان کنند از پی آن ... تا کسنجند طاعت و عصیان
انکش افزود کفهٔ حسنات ... شاد زی کو کشد ز اهل نجات
وانکش افزود پلهٔ عصیان ... خون کری کو که ماند در خسران

فلان اعظلسوع دلی

اشارت بصراط

چون ز میزان و وزن آن برهند ... بر جهنم پلی عجب بنهند
پلی آن سان که از قدم تا فرق ... عابران بود در آتش غرق
تیز چون تیغ بلکه افزون هم ... عرض آن موی بلکه از مو کم
هر که باشد ز مؤمن و کافر ... بر سر پل کنندشان حاضر
کبر را در کذر بلغزد پای ... قعر دوزخ شود مر او را جای
مؤمنان را رسد ز حق تایید ... لیک بر قدر قوت توحید

هرکرا

هرکرا بر طریقت نبوی ... خود نبود ست غیر راست روی
دوزخ از نور او کند پرهیز ... بگذرد همچو برق خاطف تیز
یا چو مرغ پران و باد وزان ... یا چو چیزی دگر فروتر از آن
وانکه ضعفی بود در ایمانش ... نبود زان گذشتن آسانش
بلکه در رنج ان گذر که تنگ ... باشد او را بقدر ضعف درنگ
لیک یابد خلاص آخر کار ... گرچه بیند مشقت بسیار

اشارت بمواقف عصات

پنجه آمد مواقف عصات ... که مطیعان بایستند و عصات
کرده آماده خالق داور ... بهر هر موقفی سؤال دگر
هر که گوید جواب خود بصواب ... طی هر موقفی کند بشتاب
ورنه در هر یکی ز سختی حال ... رنج بیند هزار سال ملال

اشارت بخلود کفار در نار و خروج بعض عصات بشفاعت

هر که افتد بدوزخ از کفار ... جاودان جای او بود در نار
ور بود مؤمن فتاده زراه ... سوزد آنجا بقدر جرم و گناه
یا خود او را شفاعت شفعا ... بر رهاند از آن جزا و سزا

و دری از شفیع بگشاید ... ارحم الراحمین ببخشاید

اشارت بحوض کوثر

چون ز دوزخ کنند خلق گذر ... دود دوزخ ز خود فرو شویند
شست و شویی کنند در کوثر ... سوی جنت سرای خود پویند

اشارت بدرجات بهشت و خلود در ان و در ان رؤیت حق سبحانه و تعالی

درجات بهشت باشد هشت ... که بقول ثقات ثابت گشت
هر کسی را بقدر علم و عمل ... دید آنجا خدا مقام و محل
جاودان در مقام خود باشد ... بر کزینش دل ز غصه نخراشد
نعمت او بود برون ز شمار ... برتر از جمله نعمت دیدار
که ببینند خدا برابر بصر ... چون شب چارده مه انور

هست دیدار حق اجل نعم

وبه انتهی الکلام و تم

